

پیام آوران بزرگ

موسی کلیم ^{تہ} عیسی روح ^{تہ} محمد رسول ^{تہ}

پیروان ادیان سہ گانہ در جهان امروز

- ۱- پیروان موسی : ۱۴۰۰۰۰۰۰
- ۲- پیروان عیسی : ۲۲۷۰۰۰۰۰۰
- ۳- پیروان محمد : ۴۵۶۰۰۰۰۰۰

گرد آورنده: حسین جودت

تالیفات نویسنده این کتاب :

- ۱- از صدر مشروطیت تا انقلاب سفید
- ۲- یادبودهای انقلاب گیلان
- ۳- کیشها و آگین و اندیشه‌ها
- ۴- ترجمه تاریخ چین
- ۵- دستور کتاب صحی برای یکقرن زندگی
- ۶- کتاب پانصد مسئله دوره اول
- ۷- کتاب پانصد مسئله دوره دوم
- ۸- قیامها و شورشها
- ۹- پیشتازان آزادی و تجدد و اصلاحات ایران
- ۱۰- پیامبران بزرگ

کتبی که زیر چاپ است :

- ۱- درنده خویان از بشر
- ۲- ترجمه تاریخ اروپا
- ۳- ترجمه کتاب بهداشت

ہیما آوران بزرگ

گردانہ چینی جود

۱	۰
۲۴	۶

پیام آوران بزرگ

موسی کلیم ^{تہ} عیسیٰ ^{تہ} وح ^{تہ} محمد رسول ^{تہ}

پیروان ادیان سہ گانہ در جهان امروز

۱- پیروان موسی ؛ ۱۴۰۰۰۰۰۰

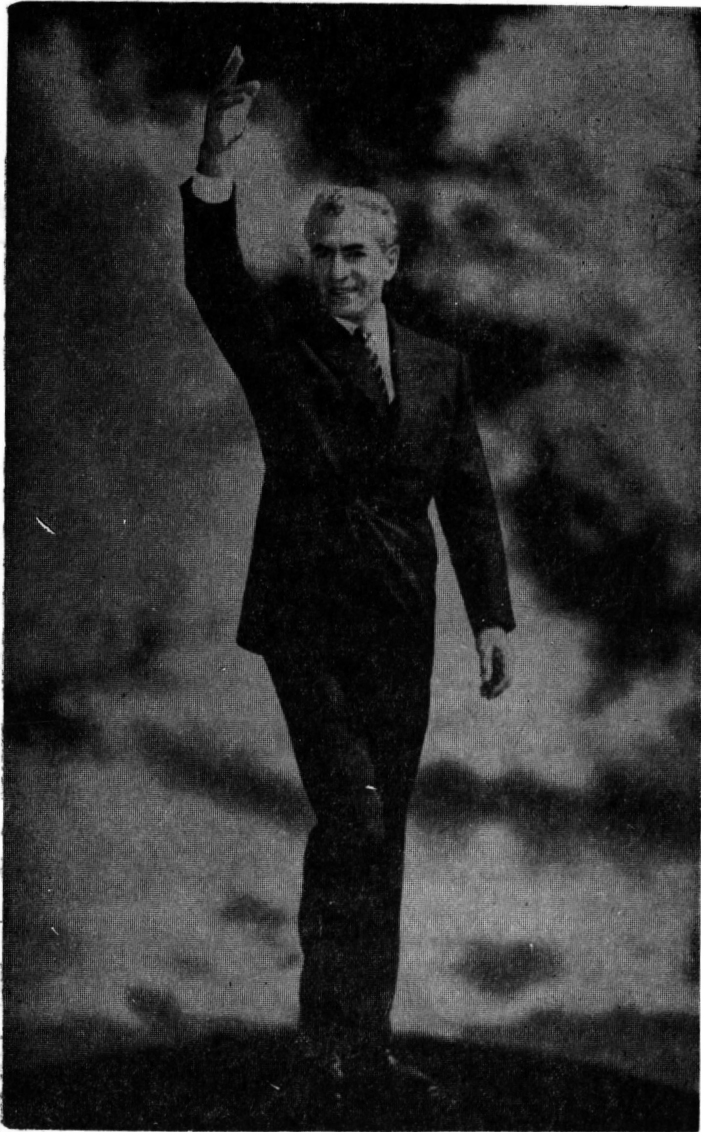
۲- پیروان عیسی ؛ ۷۲۷۰۰۰۰۰۰

۳- پیروان محمد ؛ ۴۵۶۰۰۰۰۰۰۰

گرد آوزندہ؛ حسین جووت

این کتاب تحت شماره ۱۳۸۳ در تاریخ ۱۳۵۲/۹/۲۶ در کتابخانه ملی
به ثبت رسیده است

چاپ درخشان تلفن: ۳۱۸۴۴۵



در دوران رخشان اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی
شاهنشاه آریامهر بزیور چاپ آراسته گردید.

فهرست مندرجات کتاب

صفحه

عنوان

از ۵ تا ۸

پیشگفتار

بخش اول

از ۹ تا ۱۲

فصل اول : ولادت موسی

از ۱۳ تا ۱۶

فصل دوم : مهاجرت موسی از مصر

از ۱۷ تا ۱۹

فصل سوم : وداع موسی با شعیب و رفتن بکوه سینا

از ۲۰ تا ۲۳

فصل چهارم : ورود موسی بمصر

از ۲۴ تا ۲۶

فصل پنجم : عصای موسی و دیگر معجزات وی

از ۲۷ تا ۳۱

فصل ششم : خروج بنی اسرائیل از مصر

از ۳۲ تا ۳۵

فصل هفتم : نزول من و سلوی و ملاقات موسی با شعیب

از ۳۶ تا ۴۰

فصل هشتم : خروج موسی بکوه طور

از ۴۱ تا ۴۳

فصل نهم : خروج موسی بطور و طلب دیدار پروردگار

از ۴۴ تا ۴۶

فصل دهم : خروج موسی بکوه طور جهت ضراعت

از ۴۷ تا ۴۹

فصل یازدهم : ساختن صندوق عهدنامه

از ۵۰ تا ۵۳

فصل دوازدهم : سوختن پسران هرون و قتل عاتیل

از ۵۴ تا ۵۵

فصل سیزدهم : شماره کردن موسی بنی اسرائیل را

از ۵۶ تا ۵۹

فصل چهاردهم : حرکت بنی اسرائیل از بیابان سینا

از ۶۰ تا ۶۴	فصل پانزدهم : فرستادن جاسوسان به کنعان
از ۶۵ تا ۶۶	فصل شانزدهم : وفات مریم و هرون
از ۶۷ تا ۶۸	فصل هفدهم : جنگ با ملك كنعان
از ۶۹ تا ۷۱	فصل هیجدهم : بلعم باعور و بنی اسرائیل
	فصل نوزدهم : شماره کردن بنی اسرائیل -- جنگ بنی اسرائیل
از ۷۲ تا ۷۳	با بنی مواب
از ۷۴ تا ۷۷	فصل بیستم : وفات موسی
از ۷۸ تا ۸۱	فصل بیست و یکم : احکام موسی
از ۸۲ تا ۸۵	فصل بیست و دوم : بقیه احکام موسی

بخش دوم

از ۸۶ تا ۸۸	فصل بیست و سوم : ولادت عیسی
از ۸۹ تا ۹۰	فصل بیست و چهارم : ستاره شناسان از تولد عیسی آگهی یافتند
	فصل بیست و پنجم : غسل تعمید عیسی بدست یحیی -
از ۹۱ تا ۹۳	اظهار دعوت
از ۹۴ تا ۹۵	فصل بیست و ششم : حواریون
از ۹۶ تا ۹۸	فصل بیست و هفتم : گردش عیسی با حواریون در دریا
از ۹۹ تا ۱۰۱	فصل بیست و هشتم : معالجات معجزه آسای عیسی
از ۱۰۲ تا ۱۰۳	فصل بیست و نهم : تقاضای مائده آسمانی
از ۱۰۴ تا ۱۰۵	فصل سی ام : دعوی نبوت
	فصل سی و یکم : پیشگوئی عیسی درباره مصلوب شدنش
از ۱۰۶ تا ۱۰۹	در ارض مقدس
	فصل سی و دوم : انجمن کردن زعمای قوم در نزد کاهنان
از ۱۱۰ تا ۱۱۲	جهت قتل عیسی

از ۱۱۳ تا ۱۱۵	فصل سی و سوم : دارکشیدن عیسی و عروج او با آسمان
از ۱۱۶ تا ۱۱۹	فصل سی و چهارم : احکام عیسی
بخش سیم	
از ۱۲۰ تا ۱۲۲	فصل سی و پنجم : ولادت محمد
	فصل سی و ششم : سپاه جوانمردان داوطلب و ازدواج محمد با
از ۱۲۳ تا ۱۲۶	خدیدجه - تجدید بنای کعبه
از ۱۲۷ تا ۱۳۰	فصل سی و هفتم : رفتن محمد بفار حرا - آغاز دعوت او
	فصل سی و نهم : مخالفت شدید قریش با محمد -
از ۱۳۱ تا ۱۳۵	اسلام آوردن عمر و عثمان
از ۱۳۶ تا ۱۳۸	فصل سی و نهم : مهاجرت بسوی مدینه
از ۱۳۹ تا ۱۴۲	فصل چهارم : جنگ بدر و جنگ احد
از ۱۴۳ تا ۱۴۶	فصل چهارم و یکم : جنگ خندق
	فصل چهارم و دوم : رفتن محمد بمکه برای حج عمره
از ۱۴۷ تا ۱۴۹	و عهدنامه حدیبیه
از ۱۵۰ تا ۱۵۲	فصل چهارم و سوم : جنگ خیبر - زیارت مکه
از ۱۵۳ تا ۱۵۶	فصل چهارم و چهارم : جنگ با روم
از ۱۵۷ تا ۱۵۸	فصل چهارم و پنجم : حجة الوداع
از ۱۵۹ تا ۱۶۰	فصل چهارم و ششم : وفات محمد
از ۱۶۱ تا ۱۶۳	فصل چهارم و هفتم : سوره‌ها و آیات قرآن محمد
از ۱۶۴ تا ۱۶۸	فصل چهارم و هشتم : احکام محمد
۱۶۹	اسناد و مآخذ کتاب
از ۱۷۰ تا ۱۷۱	غلطنامه

پیشگفتار

در جوامع بشری هنگامیکه سجایای اخلاقی ارزش واقعی خود را از دست داده و فساد و تباهی بر آن چیره گردد و ستمکاری و جور طبقات برداست نسبت به مردم زیر دست از حد حوصله و ظرفیت تحمل آنان فزونی یافته و لبریز گردد. در همین زمان است که عنایت خداوند رؤوف شامل حال آن جماعت گردیده فردی از همان مردم را که دارای خلقتی ممتاز است و نسبت بسایرین تفوق و برجستگی بارزی دارد بقدرت خاصه خود، او را ملهم ساخته و برای نجات آن جامعه محکوم بفنا و زوال مبعوث مینماید تا خلایق را بقدرت زبان و تأثیر بیان خویش راهنمایی نماید و افراد خلق را بکارهای نیک تشویق و از ارتکاب اعمال زشت و ناشایست بازدارد. چنین برگزیدگان از خلق که از هوشمندترین و صالحترین و مستعدترین افراد جامعه در آن زمانند، حامل الهامات الهی شده، پیامبر و پیام آور مینامیم.

در دوره‌های متمادی ماضی و در روزگاران و اعصار و ادوار گذشته از زمان این قبیل برگزیدگان بارگاه حق بسیار و از احصاء و شمار بیرون بوده اند که هر یک در ملت و امت خود و در عصر و زمان خویش بهدایت نوع، کمر بسته و ارائه طریق در بهزیستی بشر نموده و خدمات پر ارزش و گرانبهایی را انجام داده‌اند.

ما در این مجلد فقط بذكر حال و سرگذشت سه تن از پیامبران بزرگ و نام آوران دین سترک - موسی و عیسی و محمد - اکتفا کرده و علاوه بر ذکر سرگذشت آنان شمه‌ای نیز از قوانین و احکام آنان را بطور ایجاز در این مختصر گرد آورده ایم تا خوانندگان عزیز، مخصوصاً طبقات جوان کشور علاوه بر اطلاع از چگونگی بعثت و نشر دعوت و ابلاغ رسالت آنان باین مسئله مهم اساسی و هدف عالی و غائی پیامبران نامبرده بخوبی آشنا گردند و بدانند که مساعی و کوشش آنان جمله معطوف باصلاح حال افراد و بر خورداری جامعه از نظم و انضباطی بوده است که در سایه آن مصائب و نوائب زندگی کاهش یافته و حتی الامکان رفاه و خوشوقتی و سعادت بیشتری برای مردم هر طبقه فراهم گردد.

با مطالعه اجمالی در سرگذشت این پیامبران و آورده‌های پر ارزش آنان این نکته نیز بخوبی روشن میشود که سبک و طریقه و روش دعوت و ابلاغ رسالت آنان کمابیش بر اساس و زمینه مشابهی بوده است که در درجه اول توجه خلق را بوجود خالق قادر، معطوف نموده و ستایش و نیایش در گاهش را بمنظور اظهار تشکر و سپاس بر افراد جامعه بشری ثابت و لازم و مسلم داشته‌اند.

و در مرحله ثانی کوشیده‌اند تا صدق رسالت و حقایقیت مأموریت خویش را که ملهم از جانب پروردگار قادر رؤوف و مهربان است بر خلق روشن و مبرهن سازند. و در آخر و مآل کار نیز مدلل سازند که کلیه احکام و قوانین که برای رفاه حال و صلاح و فلاح خلق آورده‌اند کلاً الهام شده از بارگاه حق جل و علا میباشد.

و نیز با دقت کمی در احکام آنان یک نوع یکنواختی و تشابه و جناس دیگری نیز در قوانین آن پیام آوران مشهود و محسوس میگردد که جمله‌گی خلق را از دزدی و دروغ و خیانت در امانت و تجاوز بحقوق دیگران - اعمال زور و ستمکاری و آزار

همسایه و زناکاری و اشتغال بامور زشت تحذیر نموده و بمکافات و جزاهائی متناسب تهدید کرده و محکوم میسازند و برعکس افراد جامعه را بصداقت و راستی و امانت و درستی و راستکرداری و جانب‌گیری از مظلوم و مِسارزه با ظالم و خدمت بآبنا، نوع تشویق و تحریص کرده و بسزاهای نیک و پاداشهای خوب آنان را امیدوار میسازند، و نیز همه آن پیامبران از افراد امت خود خواستارند که در مقابل این همه موهبت و بخشش الهی که شامل حال آنان شده است و در نتیجه سبب بهبود حال و مآل کار آنان گردیده است، خدای متعال را عبادت کرده شکر گزار باشند و بدرگاهش از در سپاس و نیایش بر آیند.

با توضیحات معروضه و نتایجی که از خواندن سرگذشت پیامبران مذکور و ملاحظه احکام و قوانین آنان گرفته شده می‌بینیم که ادیان و مذاهب جهان جز نیکی برای خلق نمیخواهند و جز خیر و صلاح و رستگاری برای عموم هدف و آرزوی دیگری ندارند پس برکت در دینداری، و خوشوقتی و سعادت بشر در پرستش ذات باری و اطاعت از اوامر و نواهی است.

غرض عمده ما نیز از تهیه این مجلد و شرح ادیان سه‌گانه - یهود و مسیح و محمد - همانا تذکر دادن بجوانان است که، در تقویت ایمان خود بدین و نگهداری و حفظ آئین خویش بیش از پیش پایبند و کوشا باشند تا از تبلیغات عده‌ای از گمراهان در افکار و اصول عقایدشان فتور و سستی راه نیابد.

نویسنده این مجلد بر اثر برخورد خود در دوره زندگانی تقریباً ممتد خویش با جوانان و گفتگوی با آنان دیده‌ام که، برخی بعلت بی‌اطلاعی از هوأزین دین خود تحت تأثیر تبلیغات مغرضین قرار گرفته و نسبت به پیوستگی خود بدین و آئین مذهبی خویش با نظر تردید آمیز می‌نگرند و گاهی نیز با عصیان و سرپیچی مصرا نه

بعضی دیگر از جوانان مواجهه کرده که بکلی دین را اثری زیاده و بیجا حاصل برای افراد بشر می‌شمارند بلکه معتقدند که، ادیان پوشیده شده در لفافه خرافات و موهومات، سبب خرافی شدن جوانان گشته و آنان را از پیشرفت در سیر ترقی جهانی باز میدارد. این سلسله از خرافات که وسیله فاصله گرفتن جوانان از دین و مذهب و آئین گردیده، اغلب همان خرافات و موهوماتی است که جوامع بشری از بدعت‌های ایسام جهل و تاریکی یا خود نقل کرده‌اند و یا از رسوم و عادات اقوام وحشی و یا بدایع عواید بت پرستی و یا از تخیلات و تصورات افسانه‌آمیز کهنه و ستاره‌شناسان اعصار و قرون سابقه، بمرور زمان و گذشت دوران سرچشمه گرفته است. و اینک آنها را در لابلای احکام دین و قوانین رسوخ یافته و نافذ می‌بینیم و مردم آنها را از عوارض مستقیم دین و ثمرات مسلم آئین مذهبی می‌شمارند.

با این تداخل و امتزاج زر خالص را عیاردار و اصول پر ارزش دین و مذهب را بغل و غش موهومات داغدار، در معرض افکار و اندهان عام و خاص می‌بینیم.

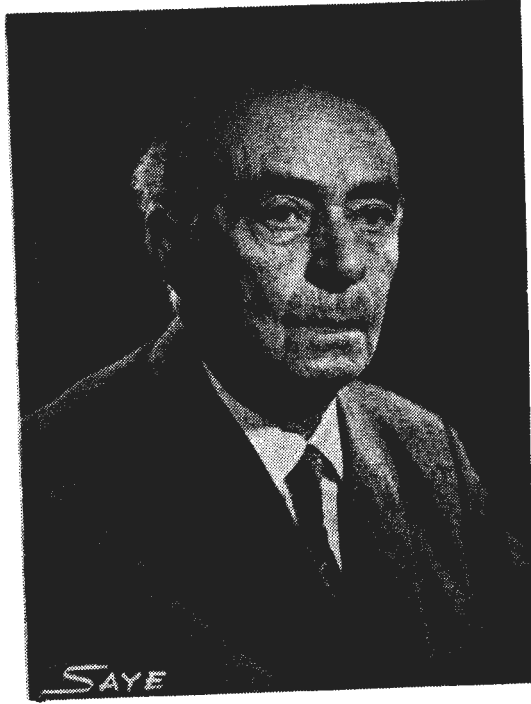
چون خلط و آذغام موهومات باعث بیزاری جوانان و رمیدگی آنان شده است ما بدین مناسبت با اذعان و اعتراف باینکه دین هیچگاه مانع و رادع پیشرفت و ترقی بشر نبوده بلکه همواره هادی و مساعد ترقیات اقوام و ملل بوده است از مقام شامخ علماء اعلام و از وعاظ و مبلغین مذاهب و آئین تقاضا داریم که در بحث و فحص مباحث مذهبی سقیم از سلیم و اصیل از تحمیل را مورد بررسی دقیق قرار داده آن دسته از خرافات و اوهامیکه جهال در ردیف درر شهوار اصول دین قرار دادند تمیز داده بطرد و نفی و ترك و ابطال آن اقدام و اعلام نمایند و در ثانی در تفهیم و تعلیم مبانی دینی مخصوصاً بطبقه جوانان کشور از راه بحث و استدلال و عقل و منطق آنان را رهبری و هدایت کنند که شك نیست که کل مولود بولد علی الفطره اصلی متین و حقیقی بارز

است ثم ابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه آنان را یهود و مسیحی و مجوس ساخته و دین را بطور توارث باطفال و جوانان منتقل میسازد هرگاه بصرف همین دینداری از راه توارث اکتفا کنیم خطر لغزش و تزلزل و فرار از آن همیشه جوانان ما را تهدید میکند پس بهتر است این دینداریهای توارثی را از راه تعلیمات تعقلی و استدلالات منطقی در جوانان استوارتر گردانیم تا بهر بادی نیچند و بهر سوائی انحرافی حاصل نکنند .

در اینجاست که زعمای از علمای دین و پیشروان طریقت آمین را وظیفه سنگینی متوجه است تا سازمانهای تبلیغاتی خود در کنیسه ها و کلیساها و مساجد و مجالس و عظ و خطابه و منابر پند و اندرز و سخنرانیهای مذهبی خویش اهمیت و توجه مخصوص مبذول دارند و جوانان را بحقایق دین و صفا و جلای واقعی آن آشنا و نزدیک سازند تا دین آباء و اجدادی خود را از راه عقل و منطق مستدلاً پذیرفته و بدان پای بند گردند که در این صورت دوامی لاینزال و بقائی پایدار خواهد داشت.

توفیق همه خدمتگذاران عالم ادیان را در تقویت سجایای اخلاقی
بشر از خداوند ودود خواستار است.

حسین جودت



حسين جودت

بخش اول

فصل اول

ولادت موسی

فرعون پادشاه مصر چون فزونی توالت و تناسل بنی اسرائیل را در مصر دید
برای اینکه کثرت نفوس آنان اسباب زحمت کشورش نشود دستور داد که آنجماعت
را بکارهای سخت وادارند چنانکه در احداث و ایجاد شهرهای رعمسیس و گنجینه فتم
آنان را بحمل سنگها و کارهای دشوار گماشت شبی نیز فرعون در خواب دید که آتشی
از طرف شام فروزان است و سلطنت وی را فرو گرفت و دود از آن بر آورد و آنرا با
خاک یکسان ساخت.

با وحشت از خواب بیدار گشت .

و تا بامداد در حال نگرانی و اضطراب بود صبحگاهان آن واقعه را با معبرین
بمیان گذاشت .

گفتند چنین مینماید که مولودی در اسرائیل بوجود آید و در انهدام این دولت
اهتمام خواهد نمود .

فرعون از پس تعبیر معبرین همگی همت خود را برفع این غائله بکاربرد و بقابله -
های قبطی دستور داد تا هر گاه از بنی اسرائیل پسری تولد شود زنده نگذارند و

عده‌ای را نیز مامور ساخت تا هر جا مولودی مذکر در آن طایفه ببینند نابود کنند. شبی را که منجمین پیش‌بینی میکردند که مولود معبود بدتیا خواهد آمد فرارسید فرعون حکم کرد که در آنشب هیچ مردی بازنش هم‌بستر نشود.

آسیه زن فرعون از قبیله بنی اسرائیل بود - فرعون با خود اندیشید که هم در آنشب با وی هم‌بستر شود شاید مولود معبود از صلب خود او پدید آید با این اراده در سرزمینی که اینک باسکندریه معروف است باستراحتگاهش نزول کرد و عمران نامی را نیز که مورد اعتمادش بود و وی نیز از قبیله بنی اسرائیل بود بدربانی و حراست گماشت .

از آنجائیکه مقدر بود یو کبند زن عمران در آنشب بر سرای فرعون ظاهر شد و نزدیک عمران آمد زن و شوی هر دو آمادگی از خود نشان دادند در نتیجه هم‌خوابی یو کبند حامله گردید و باشتاب از نزد عمران بدر شد.

منجمان ستاره مولود جدید را در آسمان دیدند و بر انعقاد نطفه یقین حاصل گردید زمزمه در میان آنان افتاد فرعون نیز از آن آگاه گردید با حالی مضطرب چگونگی را پرسش کرد چیزی مفهوم وی نگشت بر سرای خویش رفت و آنشب را تا بصبح ترسان بروز آورد و اما یو کبند مدت حمل را گذرانید و نوزادی بوجود آمد و مدتی درخفا پرورش وی همت گماشت چون بیش از آن خویشتن را قادر به نگهداری مطلق ندید خریل نجار را دستور داد که صندوقی بسازد چون آماده گشت یو کبند آنرا بقیه اندود و فرزند را در آن نهاد و سر آن محکم ساخت و بکنار نیل آورد دل در خدای بست و آنرا با آب انداخت.

انیسا دختر فرعون که برای آب تنی کنار نیل سرگرم بود صندوقی روی آب روان دید پرستار خود را دستور داد تا آنرا از آب بگیرد چون سر آنرا باز کردند طفلی

شیرخوار در آن دیدند که گریبانست.

زاری طفل دردل انیسا اثر کرد و دانست که از عبریان است و از بیم فرعون در آبش انداخته اند او را موسی نام نهاد یعنی بیرون کشیده از آب.

اما مریم خواهر طفل بدستور یوکید زن عمران ازدور بدیده بانای ایستاده بود که عاقبت کار طفل بداند چون صورت حال را مشاهده کرد. ومهر و لطف انیسارا درباره موسی بدانست پیش رفته گفت اگر برای این طفل دایه بخواهید بخدمت آرم با اجازه ورخصت انیسا نزد یوکید برگشت و جریان امر را بوی گفت و او را شاد ساخت.

اما انیسا موسی را برداشته نزد آسیه زن فرعون برد چون اونیز موسی را بدید مهری از او در دلش جایگزین گردید و هر دو موسی را برداشته نزد فرعون بزمین گذاشتند و قصه را از اول تا به آخر برای او شرح دادند منجمین دربار فرعون گفتند مبادا که این طفل همان مولود پیش بینی شده باشد بهتر آنست که در قتل وی تأخیر نیفتد.

آسیه چون رای آنان بشنید بزاری و ضراعت پیش آمده آغاز شفاعت نمود و گفت من خود کشف حال این طفل کرده ام و دل فراغ دارم استدعا دارم که از خون وی درگذری و بمنش بخشائی زیرا که آثار برکت از دیدار این طفل هویدا است.

روی تضرع آسیه فرعون از کشتن موسی درگذشت و او را بوی بخشید - آسیه موسی را فرزند خوانده خویش گرفت و برای او دایه خواست یوکید که خویشتن را بدین سمت توسط مریم معرفی کرده بود در مقابل دریافت اجرت بدایگی موسی گماشته گردید و او طفل خویش را بخانه خود برده پیرستاری وی پرداخت.

یکی از روزها که موسی از آسیه جلب توجه کرده شاداب بود آسیه او را برداشته نزد فرعون برد روی زانوی وی گذاشت فرعون بنوازش موسی پرداخت و دست بسر و روی او میکشید ناگاه موسی دست فراز آورد ریش فرعون را بگرفت و کشید و چند

موی از آن بر کند و بخنیدید فرعون از این عمل موسی ناخورسند و کارش را نامبارک شمرد از نظر رعایت حزم و جانب احتیاط حکم داد که هم اکنون جهان از وجودش پاک سازند و وی را ازین بدبینی و خیال فارغ البال گردانند.

آسیه چون اندیشه بد او را بدانست از آوردن طفل بنزد وی پشیمان گردید و قدم پیش گذاشته گفت اطفال را تکلیف و وظیفه نیست چه اعمال آنان متکی بعزم و اراده نمیباشد اگر فرعون این عرایض را باور ندارد خوب است که امتحان کند پس طشتی از آتش افروخته و طبقی از یاقوت سرخ حاضر ساخت تا موسی را آزمایش کنند چون موسی را به طشت و طبق نزدیک بردند موسی انگشتی افروخته را در انگشتان گرفته بدهان نهاد زبانش از اینکار سوخت.

فرعون چون این وضع مشاهده کرد از خون وی در گذشت و بدایه اش باز سپردند یو کبد فرزند را تا هنگام گرفتن از شیر پرستاری کرد آنگاه آسیه موسی را در خانه خویش میداشت و هر روز با سبب راحتی و تجمل زندگی او میفرود چنانکه در ده سالگی او را چهار صد غلام و کنیز بود و بعضی از مصریان او را پسر فرعون می دانستند چهل سال موسی در خانه فرعون باین نحو میگذرانید تا اینکه هنگام مهاجرتش از مصر فرار سید .

فصل دوم

مهاجرت موسی از مصر

موسی بكمك آسیه زن فرعون مدت چهل سال درخانه او میزیست شامگاهی که مردم بکار خویش مشغول بودند موسی به تنهایی ازخانه بیرون رفت درگذرگاهی قانون قبلی را دید که سامری نام مردی از بنی اسرائیل را میزند و سامری ناله کنان از مردم برای نجات خویش یاری میطلبد. چون قانون خباز فرعون بود کسی را اجرات یاری سامری نبود موسی متأثر از آن حال قدم پیش گذاشته بقانون نزدیک شد و باو گفت که دست ازین مردبدار معلوم است که بیگناه است.

قانون بگفته موسی وقعی نهاد و بازار خود ادامه داد موسی خشمگین شده تصمیم بانقمام گرفت چون کسی را در اطراف ندید دست بلند کرد بسختی برسینه قانون کوفت و بهمان یک ضرب کار او ساخته گردید.

موسی با خود گفت ازین پیش آمد فتنه ای برپا میشود نعلش قانون را در زیر ریک پنهان ساخته بخانه مراجعت کرد و آنشب را با تشویش و ناراحتی بیایان رسانید.

صبحگاهان که داخل شهر شد تا از چگونگی واقعه دیشب خبر یابد مجدداً مردی

را دید که با همان سامری درآویخته و مشغول زد و خوردند و باز سامری طلب یاری از مردم مینماید.

موسی گفت عجب گمراه مردی است که هر روز با تنی مخاصمه کند و باعث ریختن خونی گردد.

سامری حرف موسی را بشنیدگمان کرد نسبت بیوی خشمگین است و دور نباشد که اینبار ضرب دستی باز زند. فریاد کرد که ای موسی میخواهی مرا نیز چون قانون از پای درآوری؟

مرد قبطی که با سامری در زد و خورد بود این گفتگو را شنید و دست از سامری برداشت و بدرگاه فرعون رفت از قتل قانون و قاتل وی مهربان درگاه وی را آگاه ساخت.

چون فرعون این بشنید تصمیم گرفت که خون موسی بریزد.

خریبیل نجار که در گوشه و کنار و پیرامون درباریان بود از ماجری آگهی یافت و دوان دوان نزد موسی آمده گفت مصلحت در آن است که هر چه زودتر از این شهر بیرون روی و گرنه خونت در هدر خواهد شد.

موسی نصیحت خربیل را پذیرفته بی زاد و راحله با عجله از مصر بیرون شتافت و هفت شبانه روز راه پیمود تا در کنار آبادی مدین فرود آمد و در سایه درختی بیارامید.

شبانی چند با کله ورمه خود بنزدیک چاه آبی رسیدند سرچاه را که با سنگی عظیم پوشیده بود بر گرفته و دلو درچاه انداخته آب بیرون آوردند و رمه خویش را سیراب کرده و مجدداً سنگ وزین را بر سرچاه نهادند و از آنجا دور شدند.

پس از آن موسی دید که رمه‌ای دیگر که دودختر آنها را مواظبت میکنند

تزدیک چاه آمدند و چون انتقال آن سنگ گران را از سرچاه قادر نیستند پریشان حال و سرگردانند.

موسی پیش آمده چگونگی حال آنان را پرسش کرد گفتند که مادختران شعیب هستیم و رمه پدر راشبانی میکنیم پدر ما پیر است و نمیتواند ما را در برداشتن سنگ از سر اینچاه کمک دهد شبانان نیز با ما همراهی ندارند. موسی گاهی پیش نهاد و آن سنگ را که چند تن بزرگت جابجا میکردند از جای برگرفته بکناری نهاد و دلودر چاه افکنده و یک تنه آب بر آورده و رمه شعیب را سیراب کرد.

چون دختران شعیب بخانه باز آمدند پدر پرسید که چگونه امروز زودتر از کار خود فراغت یافتید؟ جواب دادند که مردی از اهل مصر ما را در شرب رمه یاری داد و اغنام ما را سیراب کرد.

شعیب صفورا دختر بزرگتر خود را بطلب موسی روانه نمود تا پاداش اجری بوی دهد. صفورا موسی را زیر سایه همان درخت یافت و با وی گفت پدرم شعیب تورا خواسته که نزد وی روی تا جزای خیر دهد.

موسی از جای برخاست صفورا از پیش و وی از پس، سوی خانه شعیب روان شدند، چون موسی بنزد شعیب آمد مقدم او را مبارك شمردند و از حسب و نسب وی جويا شدند. موسی مختصری از شرح حال خود بایشان گفت. بدستور شعیب خوردنی برای او حاضر کردند.

صفورا بپدر گفت این مرد زورمند است او را اجیر کن تا در کارها با ما کمک و یاری کند.

شعیب رو بموسی آورد و گفت میخواهم یکی از دختران خود را که پسند توافد بزنی بتو دهم کابین وی آن باشد که هفت سال مرا خدمت کنی و اگر باین امر تن دردهی

توفیق یابی و تمامی این مدت نیز از شر دشمنان درپناه خواهی بود. موسی با شعیب این عهد به بست و مہیای خدمت گردید.

هفتاد عصا از انبیاء سلف در خانه شعیب بود، شعیب بموسی گفت بدرون خانه شو و عصائی از عصاهای موجود را بگیر. موسی عصائی برگرفت و آورد.

شعیب دانست کہ این ودیعت خاص وی بوده است، عصا از چوب مورد بوده بموسی عنایت فرمود و او را بہ رعایت و شبانی اغنام خویش داد.

موسی ہفت سال تمام شبانی وی کرد و چون مدت تعہد پبای آمد شعیب نیز بوعده وفا نمود و صفورا را بزنی بوی سپرد.

فصل سوم

وداع موسی با شعیب و رفتن بکوه سینا

چون موسی با شعیب وداع نمود با زن و فرزند از مدین عزیمت کرد در این هنگام هفتاد و نه سال داشت - گرد آبادیها کمتر میگشت تا مبادا ویرا بشناسند و اسباب زحمت شوند چون پنجروز در بیابانها راه پیمود بوادی ایمن مأمّن گزید هوا بر اثر وزیدن بادهای وریزش باران بغایت سرد گشت صفورا سنک و چخماق برگرفت تا آتشی افروزد باد و باران او را مجال نمیداد چون بستوه آمد ناگاه موسی بطرف کوه سینا نظر انداخت و در آنجا آتشی افروخته دید شاد خاطر گشت و عصای خود را برگرفت و بصفورا گفت اینک آتشی در کوه می بینم در اینجا بمان تا من رفته از آن آتش برای تو حاضر سازم. این بگفت و روبسوی کوه کرد. تا محل آتش دوازده فرسنگ بود این فاصله را باندک زمانی در نور دید چون نزدیک شد آتشی دید که از درخت سبز افروخته و هر آن لمعان آن زیاد میشود ولی دود و دمی نیز ندارد.

موسی از این وضع در حیرت شد زمانی نگران بایستاد و پس دسته ای از حشیش و گیاهان بر هم نهاد و قدمی چند پیش گذاشت تا بدان آتش درگیراند و بنزد صفورا

آورد .

آن آتش از درختی عناب تافته بود از هر طرف که موسی بدان شعله نزدیک
میشد آن از جای دیگر تجلی میکرد موسی را ازین دهشتی بر خاطر راه یافت و
متحیر بماند.

ناگاه از مصدر جلال خطاب رسید که ای موسی منم پروردگار تو، نعلین خود
از پای بیرون کن که این وادی مقدس است من ترا برگزیدم و شایسته وحی کردم و
لباس نبوت بتو پوشانیدم منم خدای تو و خدای پدران تو ابراهیم و اسحق و یعقوب
اینک استغاثه بنی اسرائیل را شنیدم که از جور جفاکاران مینالیدند ایشان را از مصر
نجات خواهم داد و بزمین کنعان که شیر و شهد فراوان ریزانست خواهم فرستاد زیرا که
وعده با خلیل و اسرائیل داده‌ام.

موسی را استماع این مقال و مشاهده آنحال طاقت نماند و چیزی بر سر افکند
وروی خود را بپوشانید. از جانب کبریا خطاب آمد آن چیست که در دست داری موسی
ازین پرسش استشمام رایحه انس نمود و گفت این عصای من است که بآن تکیه
میکنم و برگ درختان برای گوسفندان خود میریزم و حاجت‌های دیگر از آن بر آورده
کنم خطاب رسید ای موسی آن عصا از دست بینداز موسی چنین کرد ناگاه آوایی هولناک
شنید چون نیک نگریست ماری زرد رنگ دید که اندک اندک بزرگ میشود تا بدانجا
که چون کام باز کند چهل ذراع فراخنای دهان وی گردد و دندانها از سندان آهنین
گرانسنگتر و چشم چون کوره حدادان راه میرفت و هر چه در سر راه با آن بر میخورد
می‌بلعید و یا از جای بر می‌کند.

موسی از دیدن آن هر اسناک شد خطاب رسید که بگیر او را که در دست تو همان

عصا گردد .

موسی پیش رفته دم اژدها بر گرفت در حال بصورت عصا در آمد آنگاه خطابه آمد که دست خود در آغوش کرده بیرون آر. چون چنین کرد دستش سفید و نور افشا گردید. خطاب رسید که این علامت دیگر از نبوت توست نزد فرعون پادشاه مصر رو ، او را بپرستش من دعوت نما و از او بخواه تا قوم بنی اسرائیل را رخصت دهد که بیا باز رفته قربانی خود را نزد خداوند بگذارند. موسی گفت پروردگارا من از فرعون ایمن نیستم و میترسم که بقصاص قانون خبازه را بکشد.

خطاب رسید که خون خواهان قانون جمله مرده اند ازین بابت خاطر جمع دار. موسی گفت از اهل من شریکی مقرر دار که هرون برادر من باشد و او از من فصیحتر است و گفتگو با خلق را شایسته تر میباشد.

از پیشگاه قدس ندار رسید که آنچه خواستی بتوعطا کردم هرون را در این رسالت با تو انباز نمودم و خود نیز باشما خواهم بود و بنی اسرائیل را نجات خواهم داد.

پس موسی با دلی شاد متوجه مصر گشت و خانواده خویش در بیابان بگذاشت صفورا و فرزندان او در آنجا ماندند و چون از موسی خبر باز رسید به همراهی چند تن از اهل مدین بخانه شعیب مراجعت کردند.

فصل چهارم

ورود موسی بمصر

چون موسی بشهر مصر نزدیک شد خطاب بهرون رسید که اینک موسی از راه
میرسد برخیز او را استقبال کن.

هرون چنین کرد او را در سر راه مدین یافت یکدیگر را در بر کشیدند و باتفاق
وارد شهر شدند .

یو کبک چون خبر ورود موسی بشنید سر از پا نشناخت بسوی وی شتافت در آغوش
کشید و بوسه بر سر و رویش بداد و خدا را سپاسگذاری کرد.

موسی سه روز در خانه ماند و مردم را به یزدان پاك دعوت کرد و بزرگ باو
ایمان آوردند و رسالتش را پذیرفتند.

پس از آن باتفاق هرون، نزد فرعون رفت و او را بپرستش خدای یکتا دعوت
نمود بانرمی با وی سخن گفت تا مگر پند گیرد و نصیحت بپذیرد. فرعون از سخن موسی
دعجب ماند و گفت تو آن نیستی که قانون خباز را کشتی و فرار کردی موسی گفت بلی
چنین است از بیم قصاص تو فرار کردم و از تو ترسناک بودم.

پروردگار مرا حکمت نبوت بخشید و نزد تو رسول کرد تا بعبودیت وی اعتراف
کنی و بنی اسرائیل را از قید رقیت آزادگردانی.
فرعون گفت پروردگار تو کیست که مرا بدو میخوانی موسی گفت پروردگار
آسمان و زمین و هر چه در میان آنهاست.

فرعون چون چو آب را کافی ندید روی بزعمای مجلس کرد و گفت با اینکا
هنوز آداب سخن نداند دعوی نبوت کند در این حال در خشم گردید و روی بموسی
کرده گفت اگر جز من کسی را خدای خوانی تو را در بند زندان اندازم موسی عصای
خویش بزمین افکند و آن اژدهائی شد بغایت عظیم که از دهانش شعله‌های آتش
برمیرفت و دیدگانش چون کوره آهن‌گران می‌افروخت و دندانها چون سندانها
بهم میکوفت.

ازین حال ولوله در اهل مجلس فتاد چنانکه مردم از در و بام فروریختند و
فرعون از سریر بزیب افتاد.

پس موسی دست فرورد و اژدها برگرفت که فی الحال اژدها در دست موسی
عصا گردید و دستش در جیب برد چون بیرون آورد ستاره گیتی فروزشد.

فرعون چون اینها بدید ترسید که مبادا مردم بموسی ایمان آورند روی باشراف
قوم قبط کرد و گفت این مرد ساحر و جادوگر است که میخواهد شما را از خانمان
خویش آواره کند.

آنگاه روی بموسی کرد و گفت میخواهی بجادوگری و ساحری ما را از مصر
بیرون کنی و بنی اسرائیل را بسلطنت رسانی اکنون ما نیز از اینگونه سحر و جادو
بیاوریم و نگذاریم که افسون شما در مردم گیرد.

فرصتی معین کن تا در آن زمان اسباب معارضه آماده شود و زشت از زیباشناخته

آید موسی گفت عید شما نزدیک است روز آرایش شماست بهتر که روز آزمایش شما نیز باشد این بگفت و از نزد فرعون با اتفاق هرون بیرون رفت.

فرعون چون بخلوتگاه خویش رفت خاصان خود را طلب کرد و با آنان در کار موسی مشاوره نمود سحره مملکت را بخواند مدت یکماه آنان تدارك کار کردند تا روز عید یعنی یوم الزینه پیش آمد.

هفتاد و دو تن از استادان سحره بدرگاه فرعون حاضر شدند و مردم شهر را نیز خبر کردند همگی بکنار رود نیل آمدند.

آنگاه فرعون بر غره خویش جای گرفت و موسی و هرون نیز در میان انجمن درآمده و ایستادند.

مردم همگی نگران بودند که آیا ظفر و پیروزی کرا خواهد بود پس استادان سحره نزد موسی آمده گفتند تو اول برهان خود آشکار میکنی یا رخصت میدهی که ما آنچه در دست داریم ظاهر سازیم. موسی گفت پیش دستی با شما باشد.

سحره عصاها و ریسمانها که با سحر تعبیه کرده بودند بمیدان افکندند بموسی چنان نموده شد، که آن ریسمانها مارانند که بهر جانب روانند مردم چون چنین دیدند هراسیده پا بر سر هم نهاده باز پس میشدند.

موسی بیم کرد که مبادا خلق کار او را هم ازین قبیل دانند.

از مقام جلال خطاب رسید که بیم مدار که بر ایشان چیره خواهی گشت عصا بیفکن تا آنچه نیرنک و شعبده است بدم درکشد.

موسی عصای خویش بیفکند فی الحال به صورت اژدهائی دهان باز کرد و از سوراخ منخرینش ستونی از دود میدمید پس دهان بگشود و جمله ماران ساحران بیلعید.

مردم از دیدار اژدها فریادکشیده روبفرار نهادند وچندانکه هشتصد هزار تن پی‌پس‌یکدیگر شده جان بدادند.

فرعون را نیز دیگر تاب نظاره نبودکه مبدا اژدها آهنك تخت وی کند و آن را با وی اززمین بر کند .

ساحران دانستندکه این مبارزه با موسی خطاست و کار او ازسحر و ساحری جدا . همگی بیکباره بسجده درآمده ضراعت نمودند و بموسی ایمان آوردند.

پس موسی پیش رفته آن اژدهای دمنده را بگرفت که در دستش عصاگردید. در این هنگام هفتاد قبیله از قبطیان بموسی ایمان آوردند. انیسا دختر فرعون نیز بسوی موسی در آمد چون بخانه اندر شد فرعون طشتی از آتش بر سر وی نهاد و طفل سه‌ماهه او را نیز با آتش افکند آسیه چون این دژ رفتاری از فرعون بدید خطاب بوی گفت که تو با ذل‌بندگی دعوی خداوندی میکنی کاری کسه بس نارواست چون فرعون علایق او را در تربیت موسی میدانست که مکرر او را از مرگ حتمی نجات داد و از همین جهت فرعون نسبت بوی بدگمان بود اکنون که او را نیز معترض یافت دستور داد تا تنش را بچهارچوب بر بستند و بانواع شکنجه و عذاب آزارش دادند تا بجهان باقی شتافت.

فصل پنجم

عصای موسی و دیگر معجزات وی

چون موسی بمیان بنی اسرائیل آمد بوی گفتند که، راست است که ما در قید عبودت فرعون و تحت فشار عوامل او بودیم ولی از وقتی که تو ظاهر شدی و وی را به اطاعت پروردگارت دعوت کرده‌ای بیشتر از پیش ما را بزیر فشار قرار داده و نسبت بما ظلم و ستم روا می‌دارند و شکنجه و عذاب ما افزون شده است.

موسی استغاثه بنی اسرائیل را بدرگاه جلال عرض کرد خطاب رسید که ای موسی من دست خویش را دراز کرده و با بازوی قوی قوم تو را از مصر بیرون خواهم برد علی الصباح با اتفاق هرون در کنار رود نیل که با فرعون مواجه میشوید بوی بگوئید که بنی اسرائیل را رخصت دهد تا از مصر بیرون رفته و در بیابان مرا عبادت کنند چون او ملتمس شما را نپذیرد و سختی کند عصای خود در نیل فرو بر تا جمله خون گردد. موسی بدستور پروردگار خود عمل کرد و آب نیل خون گردید و هر آب که قبطیان در خانه‌ها و پیمان‌ها داشتند نیز بخون سرخ تبدیل یافت و ماهیان جمله مرده و هوای مصر را متعفن ساختند چون هفت روز بدین موال گذشت فرعون از موسی خواست تا آب نیل بحال سابق برگردد تا رخصت حرکت بنی اسرائیل را بدهد.

موسی عصایش را بسوی آب کرد و نیل بحال نخست برگشت، ولی فرعون بوعده خود وفا ننمود.

خطاب آمد که باز از فرعون رخصت قوم بخواه اگر امتناع کرد مملکتش را با غوك انباشته نما .

پس موسی چون از فرعون مأیوس گردید، عصایش را بسوی نیل دراز کرد غوکها از آب بیرون جستند و بشهر اندر آمدند و خانه‌ها فرو گرفتند و خلق را بستوه آوردند .

فرعون باز از موسی خواست که این بلیه بگرداند. بدعای موسی این بلا نیز برخاسته گردید، معذالك فرعون از دادن اجازت امتناع ورزید. این بار موسی عصای خود بزمین زد غبارات زمین و ذرات هوا تبدیل به شپش شده و شهر را فرو گرفتند و از چشم و گوش و حلق و بینی و دهان آنان بالا میرفتند و اندام مواشی و اغنام را گرفت مردم بفرغان و فریاد برخاستند .

فرعون بناچار از موسی طلب کرد که در رفع این جانور خون آشام بکوشد. پس موسی دعا کرد و رفع آن میصبت گردید. چون باز رخصت حرکت به بنی اسرائیل نداد اینبار مصر پر از پشه گردید که هر جا پراکنده شدند و مانند ابر عظیمی بین مردم حائل بودند هفت روز نیز این بلا شیاع داشت کار بر فرعون تنگ گردید کس نزد موسی فرستاد و گفت اکنون اجازه رفتن بقوم تو میدهم دعائی کن که رفع پشه گردد . موسی اجابت کرد ولی باز فرعون بدقولی نشان داد .

موسی در این نوبت دعائی کرد تا مواشی قبطیان بمیرند هر قدر گاو و گوسفند و شتر در هر رنح و مربعی بود مردند مگر آنچه به بنی اسرائیل تعلق داشت فرعون را دل دژم گشت و بنی اسرائیل را مرخص کرد ولی باز پشیمان شد.

موسی دعا نمود تا قبطیان بآبله دچار شوند سپس عصا بسوی آسمان بالا برد بارش عظیم درگرفت وسیلی مهیب راه افتاد که هرچه در رهگذرش بود پی‌پس کرده نابود میساخت. فرعون با دیدن این مصائب و بلاها بناچار از موسی تقاضا کرد که دعا کند و رفع این بلاها نماید، چون بدعای موسی رفع گردید فرعون باز نادم گردید و رخصت رفتن نداد. خطاب آمد که مجدداً بسا (هرون) نزد فرعون برو و آزادی بنی اسرائیل از او بخواه .

موسی بفرموده پروردگار نزد وی رفت و خواستار گردید تا رخصت حرکت بنی اسرائیل بدهد، نپذیرفت. موسی عصای خود بر زمین زد و بادی از مشرق وزیدن گرفت و ملخهای گوناگون بیارید، چندانکه هوا تاریک شد و زمین از ملخ پوشیده گردید همه گیاهان بخوردند و درختان را از برگ عاری ساختند. بیم قحط و غلای مصریان را مضطرب و پیریشان کرد نزد فرعون اجتماع کردند و گفتند اجازه ده که این قوم زودتر از این سرزمین بیرون روند که دیگر ما تاب تحمل این بلاها نداریم. در این هنگام از روی ضرورت و ناچاری فرعون مرخص کرد که بنی اسرائیل سرزمین کشور ویرا ترک گویند. موسی نیز با تحصیل این اجازه بمیان بنی اسرائیل آمد تا اسباب خروج آنان را از مصر مهیا سازد.

فصل ششم

خروج بنی اسرائیل از مصر

علماء یهود معتقدند که توقف بنی اسرائیل در مصر دوست و ده سال بود چون هنگام خروج آنان از مصر نزدیک شد از مقام جلال خطاب آمد که ای موسی بنی اسرائیل را بگو زیور وحلی قبطیان را بعاریت بگیرند و هنگام خروج با خود دارند.

غلبه موسی بر فرعون در نظر اولاد قبط چنان بزرگ می نمود که از هر کس پیرایه میخواستند و زیور آلات گران بها طلب میکردند بی مضایقه بعاریت می داد چنانکه کمتر کالای نفیس ماند که ایشان باستعارت نگرفتند .

آنگاه خطاب آمد که ای موسی این ماه ، اول سال شما باشد بنی اسرائیل را بگو تا هر تن گوسفندی یا بزی یکساله و نرینه در دهم این ماه در خانه خویش حاضر کنند و عصر چهاردهم آنرا ذبح کنند و قدری از خونس را بهر دو بازوی خویش رنگین آرند و با مقداری نیز دروازه خانه را نشان گذارند و گوشت آنها را کباب کرده بخورند و چیزی باقی نگذارند و هر گاه بماند آتش زنند .

نان فطیر بپزند و با سبزی تلخ تناول کنند و میباید کمر بسته و چارق بر پا و عصا در دست آماده باشند و کلیه اینکارها را با تعجیل انجام دهند که این با فصیح

خداوند است که فرماید همانا من در آن شب بمصر عبورکنم و بر در هر خانه خواهم گذشت ره خانه را که علامت بر سر در نباشد نخست زاده آن خانواده را خواهم کشت و همچنین نخست زاده مواسی ایشان را بیجان خواهم کرد تا همه بدانند که ، منم خداوند، خدای ابراهیم و اسحق.

پس موسی فرمان داد و ایشان را در امتثال حکم و ادانت بنی اسرائیل در طلب تابوت یوسف برآمدند تا نعش او را بموجب وصیت از مصر بیرون برده در مزرعه مکفیله در جوار پدر بزرگوارش مدفون سازند اما چون دیر زمانی میگذشت نشانی از محل آن در دست نبود.

عجوزه‌ای از بنی اسرائیل چون خواست آنان میدانست نزد موسی آمده گفت هر گاه سرسبزی و خضارت جوانی بمن بازدهی و در جوار خویش بداری از محل تابوت شما را آگهی دهم موسی مسئول عجوز بر آورد پس بنی اسرائیل بهدایت وی مدفن یوسف بیافتند و آن در صندوقی از سنگ رخام در قعر نیل قرار داشت.

نعش را بر آورده در ارا به نهاده سر راه بردند.

چون چهاردهم نisan فرارسید موسی فرمود فصیح را بتقدیم رسانند و گفت احدی از خانه بیرون نشود که شبی هولناک است و قهر یزدانی بر مصر میگذرد. جمله چنین کردند. موسی گفت چون شب به نیمه رسد نخست زاده‌های فرعونیان بیکبار هلاک خواهند شد .

شورش عظیم در شهر رخ نمود فرعون در همان نیمه شب کس نزد موسی فرستاد که هم اکنون بنی اسرائیلیان بر خیزند و با مال و فرزندان خویش از شهر بیرون شوند و کسی مزاحم آنان نخواهد بود.

قبطیان نیز نزد قوم آمده التماس مینمودند که زودتر راهی شوند که بیش ازین

طاقت تحمل بلایا ندارند حتی از حلی و زیورهای خود نیز صرف نظر میکردند و با جان منت داشتند که این قوم بروند و اندوخته‌های آنان ببرند.

پس موسی دستور داد که همان شب بنی اسرائیل آردهای درهم سرشته خود را فطیر سازند و بر کف نهاده از عمسس کوچ نمایند و نعش یوسف با خود ببرند.

گروهی بسیار در این هنگام بدین موسی گرویده با آنان کوچیدند که خرمیل نجار از آن جمله بود .

موسی بقوم خود گفت تا هفت روز میباید این نان پخته شود و روز هفتم عید فصح کنند و نخست زاده اغنام و رمه خود را قربانی نمایند از اینجهت که از مصر وقید اسارت بیرون رفته‌اند.

این جماعات از مصر بیرون آمده از بیابان دریای قلزم گذشتند روزها ستونی از ابر در پیش روی ایشان حرکت میکرد که همه قوم بر اثر آن میرفتند و چون شب میشد چون ستونی از آتش نمایان بود و روشنائی میبخشید و دلیل راه جماعت بود.

مردان جنگی که در بنی اسرائیل یافت میشد از ششصد هزار نفر زیادتر بود از سکوت حرکت کرده و در بیابان ایثام خیمه زدند و از آنجا بمجدول درآمدند و در کنار دریای احمر خیمه‌ها برافراشتند.

اما فرعون با خود اندیشید که قومی با آن کثرت از بند عبودیتش آزاد و شهر مصر را غارت کرده و اشیاء نفیسه خلق را بغارت با خود برده اند کاری است دور از عقل، چون این فکروی را ناراحت ساخت و نایره خشمش بر افروخت بر آن شد که از دنبال آنان بشتابد و ایشان را دریافته عقاب نماید.

پس منهبان با طراف شهر فرستاد و از هر آبادی که قریب بود لشکری بخواست چون سپاهی انبوه باین طریق فراهم گشت دستور داد که بدنبال گریختگان بشتابند و آنان

را دستگیر و پایمال سازند.

خود بر عرابه خاص خویش بنشست و شصت عرابه دیگر که بر هر يك سپهسالاری
استقرار یافته بود روانه شدند و ششصد هزار مردان کار آزموده در مقدمه سپاه بحرکت
درآمد و با سرعت ابر بدنبال گریختگان رهسپار شدند.

تعقیب کنندگان بنی اسرائیل را در میان مجدول هنگامی یافتند که بر کنار دریا
خیمه‌ها راست می‌کردند.

ناگاه بنی اسرائیل نظر کرده سپاهی بی‌شمار دیدند و رایات فرعون را با زن
دیدند و شناختند بیچاره و هراسان گرداگرد موسی جمع شدند و آغاز ناله و
زاری می‌کردند.

موسی گفت آشفته مباشید پروردگار مرا مددکار است بروید و خاموش باشید.
در این وقت از مصدر جلال خطاب آمد که ای موسی امروز جلال خود را بر فرعون مینمایم
و سپاهش را از پای در آورم.

موسی بر لب آب آمد عصا را بر آب زد و گفت بشکاف، پس آب بشکافت و دوازده
کوچه‌های عریض پدید آمد و باد شرقی وزید و بن دریا را خشک نمود و هر سبطی از
بنی اسرائیل از کوچه و معبر خاص راهی دریا شدند.

فرعون نیز با سپاه خود بر لب دریا رسید و از آن حال در عجب ماند «هامان» قدم
پیش گذاشت و عرض کرد چه جای تأمل است بفرمای که ابطال رجال از دنبال
ایشان بتازند.

پس فرعون دل سخت کرده و روی بدریا آوردند چون دنبال اصحاب موسی از
دریا برآمد و از سوی دیگر سپاه فرعون بیحراندر شد آنار جلال ظاهر گشت و آب
دریا بحال نخست بازگشت و فرعون و لشکریانش را فرو گرفت چنانکه یکتن از ایشان

نیز رهائی نیافت.

بنی اسرائیل چون همگی سلامت از آب بگذشتند شاد و خرم بودند. مریم خواهر موسی بشکرانه این پیش آمد پای کوبان بودزان بنی اسرائیل دفها بر گرفتند و بناوختند. مدت عبور از دریا چهار ساعت بود. همگی آن روز رازوزه گرفتند و استمرار بر آن را مستحب شمردند.

تلاطم دریای احمر از همه وقت زیادتر بود و هفت روز تمام بدین وضع بگذشت و نعل قبطیان را بکنار می انداخت و بنی اسرائیل جامه از بر ایشان بر می کردند و از یکدیگر می بودند منع موسی فایده نداشت خلاصه از کنار دریای قلزم به بیابان «سور» آمدند و بدشت «ماره» فرود شدند. آب آنجا تلخ بود، موسی درختی در آن بیابان قطع کرد با آب افکند و آب شیرین گشت و خلق جمله سیراب شدند. پس از آن از «ماره» به «ایلم» در آمدند در آنجا درختان نخل و چشمه های گوارائی بود، از آن سرزمین نیز حرکت کرده به بیابان «سین» رسیدند که این نقطه میان «ایلم» و «سینا» قرار داشت.

فصل هفتم

نزول من وسلوی وملاقات موسی با شعیب

روز پانزدهم از ماه دوم خروج از مصر، بنی اسرائیل در بیابان «سین» ساکن شدند و چون خوردنی کمیاب بود آغاز شکایت نهادند و بموسی و هرون گفتند که ای کاش در مصر مرده بودیم و روی این تنگی نمیدیدیم. از مقام کبریا خطاب آمد که ای موسی ماشکایت بنی اسرائیل شنیدیم ایشان را بگویی که دل قوی دارند، شاد خاطر باشند که ما هر شامگه بدین قوم گوشت فرستیم و هر بامداد نان آوریم.

پس بوقت شام مرغهای بریان لشکر گاه را فرو گرفت و چون صبح فراز آمد گرداگرد خیمگاه ایشان از شبنم آکنده گشت و چون شبنم با تابش آفتاب برخاست، دانه‌های مدور که مانند مروارید سفید بود و طعم کلیچه داشت که با عسل آمیخته باشد در دسترس بنی اسرائیل قرار گرفت موسی گفت این نانی است که خداوند بشما عنایت کرده است هر کس باندازه يك روز برگیرد و زیاد طلب ننماید ولسی بنی اسرائیل باندوختن دانه‌ها پرداختند.

چون روز ششم فراسید دیدند که امروز دوبرابر روزهای دیگر من و سلوی

باریده است .

موسی گفت برای این است که فردا روزشنبه است و روز آرامش است فردا از خانه بدر نشوید. هر هفته بدین منوال بود و تا چهل سال حال بدین قسم درگذشت. آنگاه از بیابان سین کوچ کرده به (رفیدیم) خیمه زدند و چون آب در آن منزل نایاب بود بستوه آمدند بموسی گفتند ما را از مصر بر آوردی تا در این بیابان از عطش هلاک سازی؟

موسی دست بمناجات برداشت و گفت الهی نزدیک است که این قوم مرا سنگسار کنند بر اثر این استدعا از بلای تشنگی ایمن شدند.

موسی روزی جامه‌های خود بر سنگی نهاد و در چشمه‌آبی فرو شد تا سر و تن خویش بشوید چون از شستشوی فارغ گشت جهت گرفتن جامه نزدیک آن سنگ شد سنگ از جای جنبید و روان گردید موسی از پی آن در آب روان شد تا جامه خود را دریابد کسانیکه در کنار چشمه بودند مشاهده کردند که تنش سالم و از لمل منزه است چون موسی بسنگ رسید جامه خویش برداشت آنگاه خطاب رسید که ای موسی آن سنگرا نیز بر گیر و با خود بدار که روزی بکارت آید موسی اطاعت کرد و پیوسته آن سنگ را با خود نقل میکرد تا اینکه قوم در (رفیدیم) از تشنگی بجان آمدند خداوند فرمود که عصای خود بر گیر و بآن سنگ بزن. موسی چنین کرد، از هر روی سنگ سرچشمه آب روان گردید که مجموعاً دوازده چشمه بود پس هر یک از اسباط از چشمه‌ای جداگانه آب میبردند و سیراب میشدند.

چون بنی اسرائیل به رفیدیم فرود آمدند گروهی از (عمالیق) که بآن منزل نزدیک بودند این خبر بشنیدند و در مال و مواشی ایشان طمع بستند پس سپاهی گران ساز کردند و مردان جنگی فراهم نمودند و برزم با بنی اسرائیل عازم گردیدند. موسی چون از آن پیش آمد آگهی یافت از گردان رجال گروهی برگزید و با

عمالقه مصاف داد.

یوشع بفرموده موسی گروهی از مردم کار آزموده انتخاب کرد تلافی فریقین روی داد. موسی خود بر فراز کوهی رفت و هرون و حور نیز در خدمت او بودند از آنجا بمصافگاه نظاره میکردند.

چون فریقین تیغ بران درهم نهادند موسی از فراز کوه دستهای خود را بلند میداشت مادام که دست وی بالا بود بنی اسرائیل بر عمالقه پیروز بودند و هرگاه موسی دستهای خویش فرو میگذاشت بنی عمالیق دلیری میکردند پس هرون و حور دودست موسی را بالا گرفتند و تا غروب آفتاب بداشتند و طرفین تا بیگانه درهم آویختند چون آفتاب بمغرب فرو رفت یوشع مظفر و منصور آمد و بنی عمالیق را منهزم ساخت و بیشتر ایشان هلاک شدند .

آنگاه از مقام جلال خطاب آمد که ما بنی عمالیق را در زیر آسمان محو خواهیم کرد .

حدیث بنی اسرائیل و غلبه ایشان بر فرعون و عمالقه در بلاد و امصار اشتهار یافت و چون شعیب این خبر بشنید صفورا و پسرانش (جیرسون) و (اليعدز) را برداشته آهنگ خدمت موسی نمود و در بیابان بلشکر گاه موسی رسید.

موسی باستقبال شعیب بیرون شد لختی راه پیمود بدو رسید و او را دربر کشید و پیوسید و باتفاق بکوه آمده بخیمه داخل شدند.

موسی داستان فرعون را با وی بمیان آورد و شعیب شکر ملك منان گفت و قربانی سوختنی بدرگاه پروردگار پیش گذرانیدند و روز دیگر موسی بر مسند عدالت بنشست تا از نیک و بد قوم پرسش نماید.

خرد و بزرك بنی اسرائیل از صبح تا شام در خدمت وی پیای ایستادند شعیب

آنحال مشاهده کرد و چون بیکاه شد و خلق بمقر خویش رفتند بموسی گفت اینکار بر تو مشکل خواهد بود و ترا رنجه میدارد نیکو آنست که بر هر ده تن و صد تن و هزار تن مردی دانشمند و دیندار بگماری تا کارها را فیصل دهند و هر گاه مهمی پیش آید نزد تو آرند، موسی اندر آن پیر خردمند را پسندیده دانست و کارشناسان بنی اسرائیل را برگزیده هر یکی را بگروهی برگماشت تا جزئیات امور را باصلاح آورند و کلیات را بنظر برسانند آنگاه شعیب از موسی اجازه گرفته بسوطن خود مدین مراجعت نمود .

فصل هشتم

خروج موسی بکوه طور

در روز آخر ماه سیم از خروج مصر بنی اسرائیل از رفیدیم کوچ کرده در بیابان سینا فرود آمدند و در نزدیک کوه خیمه‌ها برافراشتند و موسی بر کوه بالا رفت. خداوند جلیل با وی گفت: ای موسی بنخاندان یعقوب بگو که آنچه با اهل مصر کردم مشاهده کردید اینک شما را با پرهای عقاب برداشته نزدیک خویش آورم. اگر عید مرا استوار دارید تمامی زمین از آن منست بشما خواهم داد امروز و فردا قوم را تقدیس فرما و بگو جامه‌های خویش بشویند که من روز سیم در ابری تیره تجلی خواهم کرد و با تو گفتگو خواهم نمود تا این بینند و حقیقت تو در قلب ایشان راسخ گردد حدود جبل را با بنی اسرائیل بیاموز که از آن حدود گام پیش نگذارند تا از هلاک و دمار معاف باشند.

موسی نزد قوم آمده این سخنها باز راند و ایشان متابعت کردند. چون روز سیم رسید از بامداد رعد و برقها حادث شد و ابری متراکم بالای کوه پدید آمد و آوائی از آن بر آمد که لرزه بلشگر گاه افتاد.

موسی قوم را از خیمه‌ها بیرون آورده در دامنه کوه حاضر ساخت و تیرگی کوه

را فراگرفت و زلزله عظیم در ارکان کوه پدید آمد هر وقت که صدای رعد و برق شدید میشد خداوند با موسی تکلم میفرمود پس موسی بفرز کوه برآمد خدای عزوجل بوی فرمود که ای موسی، منم خداوند تو که تو را از زندان مصر بیرون آوردم، من خدای غیور هستم، جز مرا عبادت نکنید و جز در حضرت من سجده روا ندارید من انتقام گیرنده ام و کیفر گناهان پدران تو را از اولاد ایشان تا پشت سیم و چهارم بازخواست خواهم کرد. بنی اسرائیل آن رعد و برقها را دیده سخت در بیم شدند و بموسی گفتند تو با ما تکلم نما که ما را طاقت اصغای کلام خدا نیست و از کوه دورتر ایستادند.

پس موسی نزدیک آن جماعت آمد و احکام خداوند بیان داشت و دلهای ایشان را خرسند داشت آن گاه قوم معروض داشتند که تاکنون تو بر قانون ابراهیم خلیل بودی و شریعت او را متابعت می نمودی قانونی تازه آر و شریعتی جدید، و از خداوند مسئلت فرما تا ما از این پس بدان آئین باشیم.

پس موسی فرمود اینک هر بن خلیفه منست او را در میان شما میگذارم تا اگر کلاری پیش آید بوی رجوع کنید.

پس برای نزول احکام چهل شبانه روز با قوم میقات نهاد و مذبحی در زیر کوه بنا کرد و دوازده ستون بعدد اسباط برافراشت و چند تن از جوانان بنی اسرائیل را فرستاد تا قربانی سوختنی پیش گذرانند و گوساله ذبح کرده خون آنرا در مذبح پاشند و نیم دیگر را بروی قوم برافشانند و فرمود این عید خداوند است که در مقدمه احکام شما استوار میشود آن گاه (ناداب) و (ابیهو) را با هفتاد تن از مشایخ بنی اسرائیل برداشته بر کوه سینا رفتند.

موسی راکشش عشق و کوشش طلب بر آن داشت که از همراهان سبقت جوید و پیشتر رود.

خطاب به بنی اسرائیل رسید که ای موسی بفر از جبل بر آی تا آن لوح‌های سنگینی که احکام شریعت بر آنها نوشته شده بتو بسپارم.

موسی مشایخ را فرمود که همینجا بایستید و از آنجا تجاوز نکنید تا من از کوه بالا رفته احکام خداوند را باز آورم. این بگفت و خود به تنهایی به تیغه کوه بالا رفت و شش روز تمام موسی در میان ابر ناپدید بود. روز هفتم تجلی پروردگار بوی روی نمود و در میان ابر روان شد و بر کوه میرفت تا چهل روز و چهل شب در کوه طور بود و بساختن صندوق عهد نامه دیاره‌ای آلات و ادوات مأمور شد.

الواح عشره که شریعت بر آنها ثبت شده است بگرفت آنگاه خطاب رسید که ای موسی در قوم توفتنه انداختیم زیرا که تقدیر بر این بود و سامری آنان را گمراه ساخت.

هنوز از غیب موسی بیست روز نگذشته بود که سامری که صنعت زرگری خوب میدانست و درین وقت در لشکر موسی سمت سرهنگی داشت بقوم بنی اسرائیل گفت که وعده موسی سرآمده و دیگر باز نخواهد آمد، اینک فکر معبودی باید کرد. قوم بوی گفته تو او را بنمای تا اویرا ستایش کنیم.

سامری گفت آن زر و سیم که بنی اسرائیل از مصریان بعاریت گرفته‌اند و همچنین آنچه از غرق شدگان سپاه فرعون یافتید حاضر سازید و درجائی انباشته نمائید و آتش در آن زنند تا جملگی گداخته گردد، آن قوم چنین کردند. سامری بصنعت زرگری گوساله‌ای زرین بساخت که از وی بانگ گوساله برمی‌آمد.

پس همگی گوساله را سجده کردند و بعبادت آن مشغول شدند.

هرون هر چند در منع آن کوشید فایده نبخشید.

از ساخت کبریائی خطاب رسید که ای موسی این قوم را که من از مصر بیرون

آورده‌ام اینک گردنکش شده‌اند اگر توشفیع نکردی ایشان را هلاک خواهم کرد.
موسی روی خاک افتاد و عرض کرد: اله‌ها، پروردگارا، اگر ایشان هلاک شوند اهل
من گویند که بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورده و در کوهستان هلاک ساخته‌ام.
برجان ایشان بکرم خداوندی بخشایش فرمان. خداوند بر حیات آن جماعت
رحمت فرمود.

آنگاه موسی الواح عشره را با دولوح دیگر که از هرسو نگاشته شده بود
برداشته با یوشع مراجعت نمود و از کردار قوم خشمگین و اندوهگین بود.

چون نزدیک آمد مردم را دید که بانواع لهو و لعب و اقسام ساز و طرب مشغولند
گرداگرد گوساله دف میزدند و رقص می‌کنند. گفت: ای مردم، آیا خداوند در وعده
خود راسخ نبوده است؟ امروز روز آخر میقات منست. در آن مدت که قرار گذاشته و
وعده دادم در از ترنگشته که خلاف کردید و عهد مرا شکستید. با گفتن این کلمات در
خشم فرورد لوحها را بزمین زد چنانکه بشکست. قوم قدم پیش گذاشته عرض کردند
که ما در این کار تقصیری نداریم و خلف وعده ننموده‌ایم مازبورها را بدستور سامری در
آتش افکندیم خود او نیز چنین کرد و ما را فریب داد.

آنگاه موسی از هرون مؤاخذه کرد که چرا این گروه را منع نکرده است
ریش وی بگرفت و به پیش خویش کشانند.

هرون گفت ریشم را بگذار و مرا زهاکن که من سعی خودم کردم ولی مفید
نیفتاد و ترك ایشان نگفتم تا مگر نفاق و پراکندگی در جمع آنان پیش نیاید. موسی
عذر وی نپذیرفت و گفت ای سامری این چه کار عظیم و ناهنجاری بود که از تو صادر شد.
عرض کرد من بینا بودم بدانچه دیگران نمیدیدند و اینکار را نفس من برانگیخت.
موسی خواست سامری را هلاک کند خطاب رسید که سامری صنعتگر است

واز طرف وی منفعت به بنی اسرائیل رسد، نمیتوان حیات او را بازگفت. موسی وی را بحال خود بازداشت و دستور داد که از میان قوم خارج شود و کرد آنان نکرده.
آنگاه گوساله را سوهان زده قراضه آن بآب ریختند و حکم شد تا قوم از آن بنوشند و هر کس که گوساله را پرستش کرده بود برزبانش خالی زرین زد و مشرک و موحد از یکدیگر شناخته شدند.
آنگاه موسی به بنی لیوی دستور داد که مشرکین را هلاک سازند. بنی لیوی نیز بر آشنا و بیگانه رحم نکردند و از بامداد تا چاشتگاه سه هزار تن از ایشان را عرصه شمشیر ساختند.
چله نخست را که موسی در طور بود اربعین میقات نام گذاردند.

فصل نهم

خروج موسی بطور و طلب دیدار پروردگار

چند روزی از اربعین میقات گذشت از پیشگاه جلال خطاب آمد که ای موسی بنی اسرائیل را برداشته روانه کنعان شو، بهمان زمین که من بابر اهِیم و اسحق وعده کرده‌ام. ای موسی بقوم خود بگو که همگی در کوه (حوریب) حاضر شده حلیه‌ها از از خود بیرون کنند و زیورها بریزند تا بکیفر تهردی که نشان داده‌اند هلاکشان سازم. زلزله عظیمی در میان بنی اسرائیل افتاده و دهشتی بزرگ روی نمود تمامی قوم بناچار در دامن کوه (حوریب) جمع شدند و منتظر عذاب بایستادند.

موسی خیمه خود را دور از مردم بیا کرد. ناگاه بنی اسرائیل مشاهده کردند که ستونی از ابر فرود شد و بدروازه خیمه موسی قائم گشت.

خداوند با موسی تکلم مینمود و مردم هر يك از در خیمه خویش بسجده درآمدند آنگاه موسی هفتاد تن از مشایخ بنی اسرائیل را برای شفاعت امت همراه خود کرده بطور سینا بالا رفت و این کُرت نیز مدتش چهل روز بود و این چله را اربعین شفاعت خواندند.

در طول این مدت موسی طعام نخوردی و آب ننوشیدی و شبانه روز در سجده بودی.

خداوند از تقاص بنی اسرائیل درگذشت و مشایخ آن قوم آسوده شدند مکالمات خداوند جل و علا را با موسی میشنیدند و طالب دیدار پروردگار شدند و گفتند ای موسی ما تو را تصدیق نمیکنیم که این سخن که از ورای حجاب آید سخن حق باشد تا آشکارا خداوند را نبینیم قانع نشویم.

موسی می دانست که دریا در سفره ای ننگجد و برای کشف این معنی بر قوم خود گفت پروردگار را خود را بنما تا ترا بی پرده مشاهده کنیم.

چون موسی این سخن بر زبان راند روزگار دگرگون گشت و ظلمتی شدید پدید آمد و هفت فرسنگ گرداگرد طور را فرا گرفت و همه چیز از موسی دور ماند و درهای آسمان بر او گشاده گشت و صفوف ملائکه بر موسی ظاهر شد و خداوند با وی چهار هزار کلمه مکالمه نمود، آنگاه فرمود «لن ترانی» یعنی هرگز مرا نخواهی دید و هر که روی من بیند زنده نماند، اکنون بکوه بنگر تا جلوه جلال بر آن بگذرد. آنگاه تابشی از جمال جلال بر کوه سینا تجلی کرد و آن کوه پاره پاره گردید و صدائی مهیب بداد که مشایخ بنی اسرائیل از شنیدن آن مردند و سوختند.

موسی چون آن حال مشاهده کرد بیفتاد و مدهوش بماند و پس از یکشنبه روز بخود آمد و گفت: اله، گردگارا تو منزه ای از هر چیزی که نالایق توست.

خطاب آمد ای موسی من ترا بر مردمان برگزیدم و مرتبت نبوت دادم اما دیدار من دیده نشود و درخور دیدن نباشد.

آنگاه موسی را دل بجای آمد و از مشایخ بنی اسرائیل یاد آورد و عرض کرد اکنون قوم، مرا بقتل آنان متهم خواهند ساخت پس قادر متعال ایشان را زنده گردانید.

پس مشایخ بنی اسرائیل برخاسته شکر بگذاشتند و در خدمت موسی بمیان قوم باز آمدند و مردم را مژده دادند که خداوند بشفاعت موسی از جرم آنجماعت در پرستش کوساله در گذشته است.

فصل دهم

خروج موسی بکوه طور جهت ضراعت

بعد از میقات شفاعت موسی با عنایت یزدانی از خیانت قوم دل فارغ داشت و از آن خشم و غضب باز آمد پس بقیه الواح را که از دست افکنده بود فراهم نمود و احکام آنرا که مشتمل بر هدایت امت بود باز جست و از خداوند فیاض مسئلت نمود که در ازای لوحهای شکسته الواح دیگر عنایت شود. از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای موسی مانند آن لوحها را که خود بر شکستی بتراش و بامدادان بر فراز جبل حاضر باش تا دیگر باره همان نگارش نخستین در آن لوحها مرقوم افتد.

لکن میباید هیچکس در جبل با تو همراه نباشد ورمهها نزدیک کوه چرا نکنند پس موسی لوحهای سنگ که بشماره دوازده برداشته و صبحگاهان بر فراز جبل شد و چهل روز بر پای ایستاد و خوراکی و آشامیدنی نداشت و آن چله را اربعین ضراعت گویند فی الجمله خداوند بجلوه جمال در وی نگر بست و گفت منم خداوند نیک عهد، بخشنده، رحمت کننده و بر خشم کثیر الاحسان.

موسی روی بر خاک نهاد بسجده درآمد و گفت پروردگارا از زلالت این قوم درگذر و بر جرایم ایشان بخشایش فرما. خطاب آمد که ای موسی بنی اسرائیل را بگو

شريك. بزای خداوند نگین ندکه من خداوند غیورم. و زما کاری شعاع خود نساژند - با کفار مواصلت روا ندارند و چون بر کفار غلبه کردند ایشان را ختنه نمایند و عید فصیح را مرعی دارند و نخست زادگان هواشی خود را در ازای نخست زادگان خویش فدیہ کنند .

بروز سبت آرام گیرند و از پی کاری نروند و خون ذبیح بزنان و خمیر نریزند و گوشت ذبیح عید فصیح را تا صبح فردا باقی نگذارند و نووبر محصولات خود را بخانه خدا برسانند.

آنگاه موعظه و تفصیل کلمات احکام عشره بدست خداوند بر الواح مرقوم شد و کتاب توریة ثبت افتاد مشتمل بر وعد و وعید و بیم و امید و امر و نهی و حلال و حرام. پس موسی شکر ملك منان گفته و آن الواح را برداشت و از کوه بزیر آمد و بمیان قوم نزول کرد و هم آنروز انجمن کرد و قوم را فراهم ساخت و احکام توریة را بر ایشان القاء نمود.

بنی اسرائیل چون آن اوامر و نواهی را دانستند پذیرفتن آن تکالیف را شاق شمردند و عرض کردند آنچه گفتی شنیدیم لکن اطاعت نکنیم چه قبول آن برای ما صعب است.

موسی از افکار ایشان سخت بر آشفت و نگران گردید پس دست خداوند طور را بر کند و بالای سر ایشان معلق بداشت چنانکه گمان کردند هم اکنون فرود خواهد شد و ایشان را هلاک خواهد ساخت در پیش روی آنجماعت آتشی افروخته جلوه نمود و از دنبال دریائی بی پایان نمایان گردید. موسی فریاد بر آورد که ای قوم اگر کتاب خدا را پذیرفتار شوید باشد که ازین بلیه‌رهایی ممکن گردد و الا مفر و مناصی نخواهید یافت. ایشان قبول احکام خداوندی نموده بروی در افتادند و سجده کردند چون کوه

از فرازسرایشان یکسوسد موسی حاضرگشته آغاز ضراعت کرده واحکام چندکه آنجماعت را صعب مینمود تقاضای تخفیف نمود.

موسی ازخداوند خواست تا هرصعب برایشان سهلگرداند وتمامت احکام توریة را که سیصد وسیزده حکم بوداستقرار یافت پس همگی شاکر وشادخاطر طریق عبودیت سپردند هرگاه موسی بطورمیشد خداوند با وی تکلم میفرمود چهره اش مانند آفتاب میدرخشید که کسی را هیبت دیدارموسی نبود حتی هرون بهمین جهت موسی نقابی برچهره می بست وهرگاه بطور بر میشد آن نقاب بر میداشت وبا خداوند مکالمه مینمود، چون رخصت انصراف می یافت بمیان قوم آمده دیگر باره روی خود را پوشیده میداشت.

فصل یازدهم

ساختن صندوق عهدنامه

در اربعین میقات خداوند بموسی گفت دوباره آلات و ادوات فراهم کند پس موسی چون از اربعین شفاعت و ضراعت فراغت جست مقربان یزدان به صلئیل بن اوری بن حورا که در صنعت زرگری ببیدیل و از اولاد یهودا بود فرمود تا صندوقی از چوب شمشاد ساختند که طولش دوزراع و نیم بود و یک زراع عرض و ارتفاع داشت. پوششها بزرخالص با کنگره های رز و حلقه های زرین تاجای لوحهای عهدنامه باشد و آنرا صندوق الشهاده گفتند آنگاه فرمود تختی از زر خالص ساختند که آنرا تخت مرحمت میگفتند دو فرشته رو بروی هم فراز آن نصب نمودند و این تخت را بر سر صندوق الشهاده گذاشتند دارای کنگره ها و طبقه های زرین و ادوات و آلاتی چون دوستکانبها و شمعدان ها ساخته و در آن نهادند آنگاه سر پرده ای راست کردند و قبه آنرا هیكل نامیدند و نشیمنگاهش را مسکن گفتند چهل ذراع طول آن بود و بیست و هشت ذراع عرض داشت و از پشم بز بوده با حلقه های زرین و قلابهای زر و پوششی بر زبر آن نیز از پشم قوچ سرخ بر افراشتند تا از باد و باران محفوظ بماند .

آنگاه چهارستون معلق برپا داشتند که آنرا اقدس القدس نام کردند و صندوق الشهاده را در میان آن جای دادند و تخت مرحمت بر صندوق گذاشتند و از بیرون خیمه خوان زر بطرف شمال و شمعدان زرین را بطرف جنوب نهادند و تمامی این سرایرده را خیمه مجمع نام نهادند و اندرون خیمه مجمع را باروغن زیتون روشن می‌داشتند .

آنگاه مذبحی با پنج ذراع طول و عرض سه ذراع ارتفاع مرتب داشتند و خدمت خیمه مجمع را موسی به هرون و پسران وی ناداب و ابیهو و العاذز و ایثامار داد و حوضی از شبه بساختند و پر آب نمودند تا هر گاه موسی و هرون بخیمه مجمع در آیند دست و پای خویشان بشویند.

آنگاه هرون را بزینت آراستند نخست سینه بندی برای وی مرتب کردند که هر جانب یکو جب بود و چهار قطار جواهر شاداب چون یاقوت و الماس بر آن نصب کردند که هر قطاری موافق عده اسباط اسرائیل دوازه دانه بود.

پس بر هر سنگی اسم یکی از اسباط ثبت گردید و از دور جامه اورنگهای زرین آویختند و کلبی محاذی پیشانی از عمامه معلق ساختند و تاج مقدس بالای عمامه نهادند که با جواهر شاداب مرصع بود آنگاه از چوب شمشاد تختها بطول ده ذراع برای سوختن بخور آماده کردند و جمله این زروسیم را بنی اسرائیل برای رضای خدا هدیه کردند.

علی الجمله در غره ماه اول از سال دویم خیمه مجمع را برپای کردند و پرده دروازه مسکن را بیاویختند و آن آلات و ادوات را چنانکه مذکور گشت مرتب داشتند تا آنگاه که آثار جلال خداوند بیچون از آن سرایرده پدید آمد بدانسان که موسی راطاقت درون شدن به آن خیمه نبود و ابری فرود شد و آن سرایرده را فرو گرفت هر گاه آن ابر از سر مسکن برخاستی بهر جانب که حرکت کردی بنی اسرائیل

از دنبال آن حرکت میکردند و طی مراحل مینمودند و شبها بنظر آتش مینمود و روزها
ابر بود و چون باز می ایستاد مردم از سفر باز می ایستادند و خیمه مجمع را برپای
میکردند ابر خیمه را فرو میگرفت و علامت حرکت و سکون ایشان این بود.

فصل دوازدهم

سوختن پسران هرون و قتل عاقل

گفته شد که خدمت خیمه به هرون و پسرانش تفویض شد، پس موسی گفت ای هرون آن جامه‌ها که بر شمر دیم بپوشید و پسران هرون نیز که از باب مناصب بودند جامه‌های نیکو در خور بپوشیدند و بخدمت مجمع پرداختند و قربانی پیش گذرانیدند.

ناداب و ابیهو پسران هرون مجمرهای خود گرفته آتش در آن افروختند و بخور بر آتش ریختند، اما آن آتش که در مجمر افکندند آتشی بود که باه‌سکن مناسب نداشت بلکه از آتش بیگانه بود از این‌روی آتش جستن کرد بر ایشان گرفت هر دو در حال سوختن و مردند.

هرون این بدید و بر جای خاموش بود موسی (میسائیل) و (الصفان) پسران غورئیل عم هرون را طلبید و فرمود بروید نعش خویشان خود را از پیش مقدس برداشته بخارج لشکرگاه ببرید.

ایشان بفرموده وی نعش ناداب و ابیهو را بر گرفته در بیرون لشکرگاه با جامه‌هایی که در برداشتن مدفون نمودند.

موسی به هرون و دوپسران دیگر وی العاذار و ایثامار گفت که سر خود برهنه نکنید و جامه چاک نزنید چون مصیبت زدگان مباحثید که شما نیز هلاک شوید و آتش غضب خداوند در جماعت افتد. اما بنی اسرائیل در حضور خداوند بگریند و ضراعت کنند و طلب مغفرت نمایند تارستگار شوند.

در همان روز نعلش عامیل بن راعیل را در میان لشکر گاه و قاتل وی را نشناختند و عامیل مردی ثروتمند بود و زندگانی دراز داشت چون او را وارثی نمیشد جز پسر عم وی، برای آنکه عامیل را از میان برگیرد و مالش را بمیراث بردناگاه بقتلش رسانید و خود نیز چون مصیبت داران آغاز زاری و سوگواری نهاد.

چون این خبر بموسی رسید قاتل او را طلب نمودند از این روی که در میان دو قبیله منازعه بود که هر یک نسبت قتل ویرا بدیگری میدادند.

موسی گفت ای قوم خداوند میفرماید گاو را بکشید و پاره‌ای از گوشتش را بر بدن کشته زیند نازنده شود و قاتل خود را بشناساند بنی اسرائیل گفتند ای موسی آیا ما را استهزاء میفرمائی گاو را با کشته چه مناسبت است.

موسی گفت شمارا مسخره نمیکنم بنی اسرائیل گفتند پس از خداوند پیرس که آن گاو چند ساله باید باشد؟

جواب آمد نه پیرو نه جوان باز گفتند که از خدای پیرس که رنگ آن گاو چگونه است موسی گفت آن گاو باید در نهایت زردی باشد. باز بنی اسرائیل پرسیدند که آن گاو کارکننده و یا صحرا چرنده باشد؟ جواب آمد که گاو است رام نگشته و زمین نشوراید و باوی آب بزراعت نداده‌اند، گفتند اکنون که صفت آن بتمام گفتید در طلب آن برخوایم آمد.

در بنی اسرائیل مردی بود صالح و پسری نابالغ داشت ویرا گوساله‌ای بود که آن

را (مذهبه) مینامیدند.

چون مردش نزدیک شد گوساله را دریشه ای آورد ووها کرد و گفت ای خدای ابراهیم این گوساله را بتو می سپارم که چون فرزند من بزرگ شود بوی بازرسانی و ملادر طفل را ازین راز آگاه ساخت آن طفل چون بر شد رسید بدستور ملادر بدرون پیشه ذفت و آن گاو را بیافت و بخانه آورد ملادر گفت قیمت این گاو سه درم است آنرا بفروش لیکن خریداری چون پیدا شود مرا آگاه ساز پس آن طفل گاورا بی بازار برد . مردی بوی گفت این گاو را بمن بفروش.

طفل پاسخ داد که قیمت آن سه درم است طالب گاو سه درم در پیشش نهاد ولی طفل گفت باید ازین معامله مادرم را نیز آگاه کنم خریدار گفت شش درم بستان ولی بمادرت آگهی نده. بدینگونه بسی بیفزود تا بدانجا کشید که گفت پوست این گاو را پراز زر کرده بتو میدهم بشرط آنکه ملادر خود را آگهی ندهی طفل پذیرفت و نزد مادر آمد و ویرا از چگونگی آگاه ساخت.

مادرس گفت ای فرزند آنمرد فرشته خداوند است نه خریدار جاوی در فر وختن گاو مشورت کن. دیگر بار آن طفل نزد آنمرد آمد و با وی مشورت کرد آنمرد گفت ای جوان این گاو بدار که عنقریب حادثه ای در میان بنی اسرائیل پدید آید که باین گاو محتاج شوند. آنگاه تا پوست گاو پراز زر نکنند و بتو نسیارند گاو را به ایشان بفروش. پس در این وقت که بنی اسرائیل محتاج گاو زردی شدند و آن نشانها در گاو آن طفل بدیدند از وی آنرا خواستند ولی طفل به بهائی کمتر رضایت نداد.

موسی گفت که چندان مبالغه نکنید که کارها صعب می افتد اکنون بی تکاهل گاو را بخريد و ذبح نمائید پس قوم بدان بها گاورا بخريدند و آنرا ذبح کردند و پاره ای از گوشت آن گاو را بر نعش مقتول زدند در حال بر خاست و نشست موسی کشنده او را از وی

سؤال کرد (عامیل) برادرزاده خود را که قاتلش بود باز نمود در همان وقت افتاد و جان
بداد و پس موسی قاتل را قصاص کرد.

بنی اسرائیل آنگاه او را سوخته و خاکسترش را نگهداشتند تا هرگاه چنین
حادثه‌ای افتاد قدری از آن خاکستر را بر مقتول زنند و حال قاتل را باز بدانند و این
معجزه مدتی بایشان بود.

فصل سیزدهم

شماره کردن موسی بنی اسرائیل را

در اول ماه دویم از سال دوم خروج موسی از مصر خطاب رسید که بدستیاری هرون ابطال رجال بنی اسرائیل را که در خور جنگ و شایسته نبرد باشند در بیابان سینا شماره کند و هر کس که شمرده شود نیم مثقال از برای خیمه مجمع هدیه کند. پس از یازده سبط مردانیکه از بیست سال زیاد و از پنجاه سال کمتر داشتند ششصد هزار و پانصد و پنجاه تن بشمار آمدند و همه شایسته میدان نبرد بودند و برای مردان هر سبط سپهداری معین بود.

الیصوی بن سدیور سردار اولاد راوین و سلوئیل بن صور بسدای سردار ذریت سیمعون و الیاساف بن و گوئیل سردار حفارو جاد و نحسون بن عمیازاب سردار سبط یهودا و سنتبیل بن صوعا سردار اولاد یساکار و الیاب بن حیلون سردار اولاد زیلون و الیسا ماع بن عمیهود سردار خاندان افرائیم بن یوسف و جملائیل پسر فدا احمصور سردار حفاد منسی بن یوسف و اییلان بن جذعونی سردار اولاد بنیامین و اجبغر پسر عمیدای سردار قوم اییلان بن جذعونی و خجعیل پسر عاکران سردار نزاری اسیر و اصیرع بن عنیان سردار دودمان نفتالی .

چون شماره را موسی و هرون آوردند خطاب رسید که اولاد واحفاد لیوی را که سبط دوازدهم است شماره کنید و این گروه برگردد مسکن شهادت خیمه زنند و حراست کند و چون کوچ دهند همین طایفه خیمه مجمع را از هم بکشایند و باز کنند و چون فرود آیند نیز ایشان بر پای کنند و اگر دیگری از بنی اسرائیل نزدیکی بنخیمه مجمع کند او را بقتل آرند.

پس بفرمان ملك منان قبیله بنی لیوی را نیز شماره کردند و امیر الامرای آنان العاذر بن هرون بود.

این گروه از بنی اسرائیل را قادر متعال در مدت دو بیست و هجده سال از صلب یعقوب پدید آورد.

فصل چهاردهم

حرکت بنی اسرائیل از بیابان سینا.

گفتیم که ابری پیوسته خیمه مجمع را فرو میداشت که شبها شعله سوز بود و روزها چون ابر سیاه گستر و علامت کوچ دادن بنی اسرائیل همان سحاب بود چون از سر خیمه مجمع برمیخاست و بجانبی روان میشد از دنبال آن میتاختند و روز و شب طی مسافت میکردند تا دیگر باره آن ابر بایستادی.

پس بنی اسرائیل خیمه مجمع برپای کردی و گرد آن نزول نمودی خلاصه چون حرکت از بیابان سینا نزدیک شد موسی فرمود دو کرنای سیمین بساختند تا از برای فراهم آوردن مجلس و کوچ دادن مردم و مقابله و مقاتله با دشمن بنواختن آنها مردم را آگهی دهند و از برای هر کار باهنگی معین مینواختند پس روز حرکت بنی اسرائیل از بیابان سینا آن ابر از درگاه خیمه مجمع برخاست و موسی گفت آن کرناها بنواختند لشکر را چهار بهره کردند دریک بهر سردار کلی را باولاد یهودا داد و نحسون ابن عمیاذاب سردار بود که طایفه یساکار و زبلون را جزء وی ساخت تا عده نحسون یکصد و هشتاد و شش هزار و چهارصد تن شد و ایشان را فرمود تا مقدمه سپاه باشند و بطرف شرق حرکت کنند و در بهره دوم سردار کلی را باولاد راوین

نفویض نمود که الصوربن سدیور سپهدار آن بود و فرقه سمعون و جاد را بوی سپرد که جمله سپاهش یکصد و پنجاه و هفت هزار و ششصد تن گشتند و طرف شمال لشکر را بوی سپرد.

و بنی لیون را فرمود تا با مردان جنگ خیمه مجمع را برداشته در قلب سپاه جای گیرند و در بهره چهارم الیساباع بن عمیهود از دودمان افرائیم بن یوسف را سپهسالار نمود و فرقه منسی بن یوسف و بنیامین را بوی سپرد که جمله یکصد و هفت هزار تن شدند در مغرب سپاه بداشت و این قانون در میان بنی اسرائیل مقرر بود اگر کوچ میدادند بدین روش راه میبردند و اگر فرود می آمدند بدین نسق خیمه میزدند فی الجمله مسافت از سینا تا فاران سه روز راه بود و مردم در منزل نخستین از رحمت سفر و غربت حضر بنا سپاسی زبان گشودند و آغاز دلتنگی نهادند چندانکه نایره خشم خدا التهاب یافت و آتشی از آسمان فرود شد و هر کس در کنار لشکر گاه بود بسوخت از این واقعه ربعی عظیم در دلهای بنی اسرائیل پدید شد نادم گشتند و در نزد موسی بنای زاری و ضراعت نهادند.

موسی دست بشفاعت برداشت آمرزش ایشان مسئلت نمود تا خداوند رؤوف از جرم ایشان درگذشت و آن آتش از کنار لشکر گاه فرونشست و آن منزل را تبعیره نام نهادند که بزبان عبری افروخته شده میباشد از آن پس ازین بلا آسوده شدند و آرام گرفتند.

قوت ایشان (من) بود و آن ترنجبین بود چون تخم گشنیز، مانند مروارید سفید. مردم هر روز که آن وظیفه از آسمان میبارید باندازه خود جمع کرده و دستاس میکردند و در دیکها جوش داده چون کلیچه میپختند و میخوردند. در این هنگام ز خوردن (من) دلتنگ بودند و آرزوی طعامهای گوناگون داشتند پس نزد موسی آمده

بوی عرضه کردند . موسی چون دید که قوم از وی سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز می خواهند و بروزی خویش قانع نیستند بر درخیمه های خود میگیرند از نزول الهی بیم کرده روی بدرگام نیاز آورد و گفت خداوندا آیا من بدینقوم حامله شده ام و مادر ایشانم یا پدر این گروه ام که مانند طفل شیرخواره بکنار گیرم ؟ خداوند خلاق و واهب رزاق توئی من دریابان آنچه ایشان طلب کنند چگونه حاصل توانم کرد و گوشت از کجا آورم که اینهمه خلق را بخورانم؟ من تنها طاقت اینقوم ندارم و بارایشان نیارم کشید. از خدا خطاب آمد که ای موسی هفتاد تن از مشایخ بنی اسرائیل را درخیمه مجمع حاضر ساز که من با تو در آنجا تکلم نمایم و در آن روح که در پوست ایشان را بهره دهم تا با تو در زحمت قوم شریک شوند و تو را کلفت خاطر بزداید و بقوم خود بگو فردا خود را تقدیس نمایند که آن جماعت را چندان گوشت بخورانم که ازیننی ایشان بیرون شود پس مشایخ بنی اسرائیل را جمع کرده و بخیمه مجمع بردو ایشان منظور نظر عنایت یزدانی شدند و بر تبه نبوت فایز گشتند و دوتن دیگر از مشایخ که درخیمه مجمع حاضر نشده بودند و در میان لشکرگاه آرام داشتند یکیرا (الداد) نام بود و آندیگر را (آمیداد) قابل الهام داشته و بر تبه نبوت رسیدند.

آنگاه بادی بوزید و مرغان سلوی بیارید چنانکه از هر طرف لشکرگاه یکروز راه مرغ سلوی بمقدار دو ذراع بر روی هم باریده بود مردم چون این بدیدند ازخیمه ها بیرون شده بجمع کردن مرغان پرداختند. حکم آن بود که بهره یکروزیش نبرند و اندوخته نکنند چون هر کس از اندازه خود بیشتر کرد آورده بود خشم خداوند بجنبش آمد بسیار از حریصان را بکشت تا در آن منزل مدفون شدند پس بنی اسرائیل آن مقام را قبروت خوانده نام نهادند (بزبان عبری بمعنی قبور حرص است) آنگاه از قبروت بار بسته بمنزل حصیروت آمده فرود شدند خیمه ها

راست کرده آرامش گزیدند.

چون موسی را زنی حبشی بود، مریم خواهرش اعتراض کرد و این راز را با هرون در میان نهاد و گفت که آیا خداوند بواسطه موسی بر ما رحمت کند و ما را در حضرت او بهیچ تقرب نباشد؟ ما نیز بنده خداوندیم و فرمانبردار اوئیم. چون از مریم این گله گذاری بظهور رسید خطاب آمد بموسی که با هرون و مریم در خیمه مجمع حاضر شوند چون هر سه تن در آن منزل مقدس در آمدند ابری مانند ستون بر سر خیمه مجمع فرود شد و از آن خطاب آمد که ای مریم، موسی در جمیع خاندان بنی اسرائیل برگزیده منست چگونه بر وی اعتراض کردی و هیچ نترسیدی حال آنکه من با وی مشافهه تکلم کنم آن ابر از بالای خیمه مجمع برخاست و در زمان علت برص در مریم پدیدگشت و بدن او مانند برف سفید شد هرون چون آن بدید در خدمت موسی معروض داشت که چه باشد که بر ما رحم شود و ویرا شفا داده باز آوریم پس مریم هفت روز از میان قوم بیرون شد و در خارج لشکر گاه بماند و مردم از آن جایگاه حرکت نمودند تا او شفا یافت و بخیمه خویش باز آمد.

پس آن گاه بنی اسرائیل از منزل حصیروت کوچ کرده تا دریایان فاران آمدند و آن خیمه ها راست کرده نشیمن نمودند.

فصل پانزدهم

فرستادن جاسوسان به کنعان

چون بنی اسرائیل در بیابان فاران نزول کردند از خداوند خطاب آمد که ای موسی از بنی اسرائیل عده‌ای را برگزین و آنان را بفرست تا در زمین کنعان که بدیشان بخشیده‌ام جستجو کنند و خبر آرند و قوم را از شیر و شهدی که در آن زمین ریزان است آگهی دهند.

موسی بر حسب حکم نقبای قوم را بر این همت گماشت از هر سبطی یک نفر باینکار پرداختند و دستور داد که از جانب جنوب بر شعب کوهستانی بگذرند و بمرز مقدس در آیند و بلاد و امصار آنان را تجسس کنند و از میوه‌های آن سرزمین قدری با خود بیاورند و آنکسان که در آنجا سکونت یافتند که در خدمت عوج بن عناق بودند اطلاعات لازم بدست آوردند.

آنگاه از حبرون در آمده يك شاخ انگور بیره و بر چوبی استوار سازند و دو تن از ایشان متحمل حمل آن گردند و از آنجا تعدادی نار و انجیر بگیرند. پس از آن از حبرون بسواحل دریا و کنار بردین عبور کنند و کنعانیان را به ببینند و ایشان از اولاد عمالیق بن الیفاز میباشند و از مساکن آنان خبر آورند.

این عده از نقبا بعد از چهل روز مراجعت کردند.

یوشع و کالوب که دوتن از نقبا بودند با دیگران عهد بستند که چون بمیان قوم درآیند نیکوئیهای ارض مقدس را بر شمارند و از بنی عناق و بنی عمالیق و تنومندی و نیروی ایشان سخنی نرانند تا مبادا قوم درهم شده از آمدن بارض مقدس بهراسند همه دوازده نقیب بر این سخن همداستان شدند.

روز چهارم در بیابان فاران بموسی و هرون پیوسته و آنخوشه انکور و نار و انجیر که با خود داشتند نزد ایشان بگذاشتند.

یوشع و کالوب شرحی از نیکوئیهای ارض مقدس و خضارت و سرسبزی اشجار و گوارش آبها سخن راندند و مردم قوم را ترغیب و تشویق برفتن و سکونت در آن سرزمین نمودند لکن ده نقیب دیگر عهد شکستند و برخلاف ایشان قوم را ترس و بیم دادند و گفتند بنی عناق را در (حبرون) دیدیم هر يك از ییل قویتر و از شیر جنگی تر و بنی عمالیق نیز در جنوب ساکنند آن گروه نیز جثه‌هایی درشت و بالائی بلند دارند و کنعانیان نیز در کنار بردین مستقرند.

مردان بنی اسرائیل با طوایف مذکور هرگز برابری نکنند و در مقابله و مقاتله از عهده ایشان بر نیایند از این سخنها وحشتی بزرگ در قوم پیدا شد و با آواز بلند فریاد کردند که ما بدانجا نرویم.

هر چند موسی بآنان دلداری داد و گفت که این سرزمینی است که خداوند در لوح محفوظ بنام شما نگاشته و نافرمانی از حکم یزدانی روا ندارید فایده بخشید و گفتند ای موسی ما هرگز در آن زمین نخواهیم آمد تو سخن دوکس را که یوشع و کالوب اند اعتبار میدهی ولی روایات ده تن دیگر از نقبا را استوار نمی‌داری تو با خداوند خود بروبا ایشان مقاتله کن ما در همینجا نشسته‌ایم.

چون بنی اسرائیل متمرّد شدند و عصیان ظاهر ساختند موسی و هرون بایوشع و کالوب جامه‌های خود چاک زدند و گفتند ای قوم هر اسناک نباشید تمرد حکم خداوند نکنید برایشان غالب خواهید شد، خداوند باماست.

قوم گوش بدین سخنان ندادند و مخالفت کردند تا بدانجا که خواستند آنان را سنگسار نمایند.

موسی چون از بنی اسرائیل مأیوس شد دست بدرگاه خداوند بر آورد و گفت: پروردگارا! این قوم سخن مرانمی‌پذیرند و من جز بر نفس خود و بر ادرم حکم ندارم میان ما و این گروه جدائی بیفکن.

ناگاه جلال کبریائی بر خیمه مجمع تجلی کرد و از آنجا خطاب رسید که ای موسی این قوم تا چند غضب ما را جنبش خواهد داد و نایره قهر ما را ملتهب خواهند ساخت با اینهمه آیات و معجزات نافرمانی کنند اینک این جماعت را به بلای و بـا هلاک کنم .

موسی چون این بشنید روی بر خاک نهاد و عرض کرد که ای خداوند دیرخشم مهربان این قوم را تو با دست خود از مصر بیرون آوردی و ابر رحمت تو بر ایشان سایه افکند اگر ایشان اکنون هلاک شوند قبایلی از این پس آیند و خواهند گفت که این گروه بنفرین من در گذشته‌اند. استدعا آنکه برایشان بخشایش فرمائی و از عصیان ایشان درگذری.

آنگاه از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای موسی از هلاکت این قوم بشفاعت تو درگذشتم لکن آن زمین را که با اولاد ابراهیم وعده کرده‌ام این جماعت نخواهند دید بلکه تنهای ایشان در این بیابان منهدم خواهد شد و اطفالشان را وارث آن سرزمین خواهم کرد.

در حال نقبای عشره که خبر بد بقوم آورده بودند هلاك شدند.

موسی حال ایشان را باز نمود مردم پر بیم و در گریه و زاری شدند و در حال طریق آنکوه که بطرف ارض مقدس بود پیش گرفتند و گفتند ما حاضریم بهر جا که حکم خداوند است راه سپر شویم موسی فرمود: شما نقض عهد با خداوند نموده اید اکنون بر سر کوه روید خداوند در میان شما نخواهد بود و دشمنان شما را منہزم خواهند ساخت و ایشان اصرار نمودند، بسوی کوه روان شدند لکن صندوق عهد که همیشه در میان لشکر حرکت می کرد بر جای بماند و موسی نیز بیرون نرفت.

چون بنی اسرائیل به سر کوه رسیدند عمالیق و کنعانیان که در آنجا ساکن بودند بیرون شده با ایشان مصاف بدادند و بنی اسرائیل را منہدم ساختند و جمعی را مقتول نمودند هزیمتیان باز آمدند و بموسی پیوستند.

موسی گفت ای قوم بشما گفتم که از دشمن شکسته می شوید اینک بمانید تا من خود با عمالقه مصاف دهم پس موسی و هرون، یوشع و کالوب را برداشته بسر کوه روان شدند.

نخست با عوج بن عناق دچار آمدند پس موسی برجست و عصای خود را بر کعب وی زد و عوج از آن صدمه از پای درآمد و در حال جان بداد.

اما بنی اسرائیل در غیبت موسی سرداری برای خود تعیین کردند و بار بستند تا بجانب مصر مراجعت کنند از بامداد تا شامگاه راه سپردند و چون نیک ملاحظه کردند در جای خود بودند.

روز دیگر بر آن شدند که بخدمت موسی آمده عذر گناه بخواهند هم بار بسته از بامداد براه آمدند هنگام شام دیدند در جای خود مقام داشتند دانستند از این مکان بیرون شدن نتوانند ناچار آسوده بنشستند تا موسی بمیان ایشان آمد و

خبر قتل عوج بداد بنی اسرائیل از سر شکستگی و بیچارگی خود معروض داشتند که راه مسافرت بر ما بسته است موسی گفت همانا شما تا چهل سال درین بیابانها سرگشته خواهید بود و مملکت شام و بیت المقدس بهره اولاد شما خواهد گشت برای این عصیان که کرده اید ازار اضی بی نصیب شده اید. پس بنی اسرائیل در بیابان تیه بماندند و آن صحرائیست در میان فلسطین و ایله و طول آن شش فرسنگ است و غذای آن جماعت در مدت توقف در آن بیابان من و سلوی بود و آب ایشان از آن سنک چهارروی جاری میشد .

و آن سنک را با چارپایان حمل و نقل میکردند و اطفال ایشان با جامه از مادر متولد میشدند و هر چند بزرگتر میشدند آن جامه نیز بزرگتر میشد و هر گاه جامه ایشان چرکین شدی در آتش انداختی تا پاک و پاکیزه آمدی بدینگونه بنی اسرائیل در آن بیابان سرگردان بودند و هر روز دو فرسنگ کمتری یا بیشتر تردد مینمودند تا آنکسانیکه از بیست زیاده و از پنجاه کمتر داشتند و بشمار آمد بودند تمام مردند و اولاد ایشان بجای آنان تناور و برومند گشتند چنانکه موسی گوید که مدت مرور از بیابان قادیس تا عبور از رود (رار) سی و هشت سال بود خلاصه جز کالوب و بوشع از آن قوم کسی بارض مقدسه نرفت .

فصل شانزدهم

وفات مریم و هرون

اما اسرائیل از عسیون جابر کوچ کرده در بیابان قادیس فرود آمدند خیمه‌ها برافراشتند و مدت هیجده سال در آنجا ساکن بودند. مریم خواهر موسی که همسر کالیب بود در قادیس مرد و جسدش را در همانجا بخاک سپردند و پس از فوت وی موسی چندکس نزد ملك (ایدوم) فرستاد و او را پیام داد که پدران ما در مصر رفته و اقامت کردند و زحمات زیاد کشیدند از آن پس که از مصر نجات یافتند مدتی در بیابان روز گذرانیدند اینک در قادیس که اقصی حدود مملکت توست سکون دارند تقاضا آنکه اجازت دهی که از میان مملکت تو عبور کرده بجانب مقصود شویم. همانا از شاهراه خواهیم گذشت و اگر از آبهای تو بخوریم یا بهائیم خود را سیراب کنیم قیمت آنرا ادا خواهیم کرد.

وی در جواب موسی بفرستادگان گفت هرگز رخصت ندهم که بنی اسرائیل از مملکت من عبور کنند اگر در تصمیم خود باقی بمانند با زبان شمشیر جواب ایشان بدهم، فرستادگان نزد موسی مراجعت کردند و پاسخ ملك (ایدوم) را باز راندند. موسی چون دید که عبور از ایدوم صعب است انصراف حاصل کرد و از قادیس بجبل هور فرود آمد.

خطاب رسید که ای موسی هرون بخویشاوندان خود خواهد پیوست و آتزمین معهود راهرگز نخواهد دید ویرا با پسرش العازار بر فراز کوه طور حاضر کن و جامه‌های هرون را بر آور و به العازار بپوشان که جای وی گیرد که هرون در فراز کوه خواهد گذشت .

پس موسی العازار را بر روی کوه هور برد و به هرون گفت که جامه خود را به العازار دهد و خود بخوابد خویشان تسلیم کند هرون چنین کرد و جان به جان - آفرین سپرد.

موسی دست العازار را گرفته بمیان قوم باز آمد و ایشان را از وفات هرون خبر داد بنی اسرائیل گفتند هرون باما مهربان بود تو باوی حسد بردی و او را بکشتی موسی از خداوند مسئلت فرمود تا خانه‌ای که هرون در آن مدفون گشت نزدیک زمین شود چنین شد هرون از قبر برخاسته فریاد کرد که ای قوم کسی مرا نکشته بلکه خود مرده‌ام .

و این بگفت و در جای خود بخفت موسی در مصیبت برادر جامعه خود چاک زد و بنی اسرائیل در پای جبل مدت سی روز ماتم هرون بداشتند وفات وی در اول ماه آب بود که آن ماه پنجم از سال چهلم بعد از خروج بود مدت زندگانی هرون یکصد و بیست و سه سال بود.

فصل هفدهم

جنگ با ملك كنعان

چون پادشاه كنعان دانست كه بنی اسرائیل به نشیب كوه هورند بر آن سر شد كه تاختن كند و از ایشان به نهب و غارت چیزی بستاند پس گردان قبیله خویش را گزیده گروهی فراخورد بر انگیخت و ناگاه بر سر بنی اسرائیل تاخت و جنگی سخت در پیوست. جمعی را باسیری گرفت و با خود برد و قوم ازین حادثه زبان بناسپاسی خداوند گشودند و بموسی تعرض کردند كه ما را از مصر بیرون آوردی كه در بیابان بگشتن دهی و هم از قحط و نبودن آب هلاك سازی این نان كه هیچ مقوی نیست و پسند ما نباشد ازین ناسپاسی غضب خداوند بخدمت آمد و مارهایی گزنده در میان قوم پدید آمد كه گونه آتش داشتند و هر كس بگزیدند در جای هلاك شد مردم ازین طغیان پشیمان شده در نزد موسی برای اعتذار روی بخواك نهادند و موسی دست شفاعت برداشت و خداوند از جرم ایشان درگذشت و خطاب بموسی شد كه يك مار آتشی رنگ ساخته بر سر نیزه نصب كن و در میان لشكر گاه استوار دار كه رفع خواهد شد.

پس موسی ماری از برنج ساخته در میان قوم نصب كرد و هر مار گزیده چون بر آن نگریدست شفا یافت پس بنی اسرائیل كوچ کرده در ابوت وارد شدند و از آنجا

بر پشته‌های عباریم گذشته روبروی مواب خیمه زدند و از آنجا نیز بار بسته در نون حدود اموریان فرود شدند و از آنجا به (بیرا) آمدند خداوند آن قوم را سیراب کرد و مردم بطرب و سرور آمدند و از آنجا کوچ کرده متانه و نحلئیل و باموت را در نور دیدند بدره‌ای که مشرف بر سیمون است خیمه زدند .

آنگاه موسی چندکس نزد سیحون ملك اموریان فرستاد و از وی رخصت خواست که از میان مملکت وی عبور کند بشرط آنکه قوم بتاکستان و مزارع وی آسیب نرسانند سیحون اجازت نداد و سپاه خود را انبوه کرد بعزم قتال بنی اسرائیل باستقبال شتافت و با آنان مصاف داد.

بنی اسرائیل مردانه بکوشیدند و او را منهزم ساختند و بسیاری از گردان و ابطالش را بدم شمشیر بگذرانیدند و مملکت او را از رنون و بیوق تا سرحد بنی - عمون بگرفتند و جمعی در جسون که پایتخت سیحون بود رفته اقامت کردند.

چون از کار سیحون بن عوج عناق فراغت جستند بنی اسرائیل عزم اراضی با سان کرده مملکت عوج را نیز بگرفتند و فرزندان و خویشان او را جمله بکشتند و آن ملك را نیز مسخر داشتند.

فصل هیجدهم

بلعم با عور و بنی اسرائیل

چون بنی اسرائیل در میدان موآب بیک جانب بردین در اریحا فرود شدند خیمه‌ها برافراشتند. بالاق بن صفور پادشاه بنی موآب خبر ورود بنی اسرائیل بشنید و از آنچه این جماعت بسر اموریان آورده بودند آگاه گردید بغایت خوفناک شد و با مشایخ مدین مشورت کرد جمله بدان شدند که رسولی نزد بلعم بن عور که مردی مستجاب الدعوه بود بفرستند و از او درخواست کنند تا درباره بنی اسرائیل نفرین کند و ایشان را بهلاکت اندازد بالاق چندتن نزد بلعم فرستاد و گفت با وی بگویند قومی از مصر بیرون شده اراضی این مملکت را فرو گرفته‌اند و مرا این نیرو نیست که با ایشان نبرد کنم استدعا آنکه قدم رنجه‌داری و بدینجانب آمده در حق آن قوم نفرین کنی تا بدست من منهزم شده و ازین مملکت بدر شوند .

اسرای بنی موآب نزد بلعم رفتند و سخنان بالاق را با وی بمیان گذاشتند بلعم گفت یکشب در اینجا بمانید تا با خدای خود مشورت کنم رسولان آنشب را در فتور بمانندند. به بلعم الهام رسید که با بنی موآب مباش و بنی اسرائیل را نفرین مکن که قومی متبر کند .

لاجرم صبحگاهان امرای بنی مواب را حاضر کرده حقیقت حال را بمیان گذارد آنجماعت نزد بالاق مراجعت کرده آنقصه بازگفتند .

بالاق باین پاسخ قانع نگشت چند تن از معتمدین مواب را مجدداً نزد بلعم فرستاد و بمال و منال او را تشویق نمود زن بلعم نیز او را بفریفت پس بلعم بطمع مال دو تن از خادمان خود را برداشت و بر درازگوش خویش سوارگردید و از فتور خارج شد و عزم خدمت بالاق نمود .

چون بمیان دیوار تاکستان رسید فرشته خداوند با شمشیری برهنه در مقابل خر وی ظاهر شد. خر از دیدن آنصورت برمید و از راه انحراف جست بلعم در خشم گردید خر را بتازیانه بزد و دیگر باره بمیان راه آورد و این کورت نیز فرشته خداوند با شمشیر پدیدارگشت و خر هر اسید بلعم را بدیوار برچسباند و بفشرد چنانکه پایش آسید دید تازیانه برگرفت تا او را سخت تنبیه کند ناگاه خر بسخن آمد و گفت ای بلعم اینک کورت سوم است که مرا می زنی و من پیوسته مرکوب تو بوده ام آیا گاهی چنین عادت از من دیده ای؟ بلعم گفت: نی. خر گفت: اکنون فرشته خداوند با تیغ کشیده پیش روی من ایستاده چگونه بر وی عبورکنم؟ ازین حال بلعم حیران شد و نظر کرد ناگاه فرشته خداوند پیش چشم وی پدید آمد و گفت: ای بلعم نزد بالاق میروی زنهار از فرمان خداوند تجاوز نکنی. این بگفت و ناپدید شد.

پس بلعم باتفاق امرای بنی مواب بخدمت بالاق رسید. چون بالاق از آمدن وی آگهی یافت تا سرحد (ارنون) که اقصای مملکت وی بود باستقبال بیرون شد و بلعم را دریافته بغایت اکرام اعزاز مبذول داشت و باتفاق بمعابد کوهی باعل در آمدند و بالاق از بلعم استدعا نمود بنی اسرائیل را نفرین کند وی گفت: هفت مذبح بساز و هفت گوساله و هفت قوچ حاضر ساز تا من با خداوند این راز در میان نهم و آنچه

قرمان باشد چنان‌کنم بالاق بخواست بلعم عمل نمود و بلعم قربانها پیش‌گذرانید ازخدای رخصت جست که بنی‌اسرائیل را نفرین‌کنند آنگاه ملهم شد که اولاد یعقوب در نزد خداوندگرامی هستند و در حق ایشان نباید بد اندیشید پس بلعم بازآمده بالاق را گفت که ایشان را نتوان نفرین کرد، چه، خداوند این جماعت را عزیز دارد چاره آنست که دختران بنی‌مواب را در میان لشکرگاه بنی‌اسرائیل پراکنده کنی تا ایشان با دختران درآمیزند و زنا کنند آنگاه خداوند بدین جماعت غضب‌کند و کار بر مراد شود. بالاق این سخن پسندید و دختران نیکو منظر و زنان پری‌پیکر چندانکه در بنی‌مواب یافت روانه بنی‌اسرائیل نمود و آن زنان مردان بنی‌اسرائیل را شیفته و فریفته خود ساختند و بی‌کلفت بخیمه ایشان در میشدند و به زنا تمکین میدادند لاجرم جماعتی از بنی‌اسرائیل به زناکاری درآمدند.

دعوت زنان بنی‌مواب را اجابت کردند و معبودان آنان را سجده نمودند. بلعم چون فریفته سخنان زن خود بود و رشوت نیز گرفته بود این فتنه برانگیخت زبانش از دهانش بیرون شد و مانند سکان نفس می‌زد فی‌الجمله از اعمال بنی‌اسرائیل خشم خداوند جنبیدن گرفت و خطاب رسید که ای موسی قوم تو از طریق بندگی بدر شدند عاصیان قوم را در برابر آفتاب بر دار کن تا سزای خود بینند موسی حکام آن جماعت را گفت تا هر کس زنا کرده مقتول سازند. چون حکم درباره زانیان اجرا گردید خطاب آمد که از عاصیان بنی‌اسرائیل در گذشتم. عده‌ای که درین واقعه هلاک گشتند بیست و چهار هزار تن بودند.

فصل نوزدهم

شماره کردن بنی اسرائیل - جنگ بنی اسرائیل با بنی مواب

در سال چهارم خروج از مصر دیگر باره بموسی خطاب آمد که پسران بنی اسرائیل که از بیست بیشتر و از پنجاه سال کمتر دارند و در خور جنگ و کارزارند بشمارند . پس موسی و العازار در میدان مواب بردین فوج فوج ایشان را شمردند و هر سبطی را شماره کردند.

آنگاه خطاب بموسی آمد که ارض مقدس را میان این قبایل قسمت کن که ارث بنی اسرائیل است و هر طبقه میراث خود را با قرعه مالك شوند که منازعت در میان ایشان نیفتد شماره کم را بهره کم و شماره بسیار را نصیب بیشتر ده . موسی چنین کرد . چون مردان جنگ و دلاوران بنی اسرائیل بشمار آمدند خداوند بموسی خطاب کرد که این زمین را از بنی مدیان بگیر که ایشان بنی اسرائیل را فریب داده و به زناکاری انداختند .

چون این انتقام بخواهی بخویشان خود خواهی پیوست و بجهان جاودانی خواهی شتافت .

پس موسی گفت که از میان هر سبط هزار مرد که هر يك در نبرد با قوچی

برابر بودند منتخب داشتند و این عده بدوازده هزار نفر رسید و (فینحاس) پسر العازار را طلب کرده بسرداری این گروه برگماشت و آنان را مأمور ساخت تا ولایات مدیان را یکسره تسخیر کنند.

فینحاس سپاه خود را برداشته بر سر ایشان تاخت و پنج تن از صنایع و اکابر بنی مدیان که همراه با لشکریان خود باستقبال بنی اسرائیل آمده بودند درین مبارزات کشته شدند مختصر جنگ بزرگی بین طرفین واقع شد و هر کس از مردان آنجماعت را که بنی اسرائیل یافتند بقتل رسانیدند و اموال و ائقال ایشان را به نهب و غارت متصرف شدند پس از خاتمه کارها مراجعت کردند .

خبر پیروزی را بموسی دادند. با بزرگان قوم بیرون شد حال لشکریان می- دانست و اسرا را بازدید کرد و چون زنان مواب را در بین اسیران دید گفت : اینها همان زنائی بودند که به نقشه باعور بلعم باعث فریب مردان بنی اسرائیل شدند و آنان را بزنا و داشتند.

اکنون نباید هیچکدام را زنده بگذارید ، فقط دخترانیکه هنوز دوشیزه هستند برای خود نگاه دارید. هفت روز تمام لشکریان در خارج شهر ماندند تا از آلودگیها مطهر گردند، آنگاه العازار حکم خداوند را درباره موسی بسرداران سپاه رسانید ایشان روز هفتم با غنایم بمیان قوم باز آمدند.

بشکرانه این فتح و پیروزی هر کس بقدر توانائی قربانی فدیة کردند.

فصل بیستم

وفات موسی

چون وفات موسی بر لب آب بردین نزدیک شد بر حسب امر خداوند خواست تا بحکم قرعه ارض مقدسه را بر بنی اسرائیل قسمت کند. بنی راوین و بنی جاد نزد موسی آمدند و گفتند که ما را رخصت ده که از آب بردین عبور نکنیم و بدینسوی سکونت نمائیم چه مواشی ما بسیار است و اینجا گیاه فراوان.

موسی فرمود پدران شما از نخستین روز سر از فرمان یزدان برتاختند و بکفران آن گناه چهل سال در تیه معطل ماندند.

چنانکه اکنون یکی از ایشان باقی نیست هرگاه شما نیز روی از ارض مقدس بتابید و بدان زمین داخل نشوید بازهم این قوم در بیابان سرگردان خواهد شد. ایشان گفتند که ما سر از حکم بر نمی تائیم هرگاه این زمین بمملکت ما مقرر شود زنان و فرزندان و مواشی خود را جای دهیم و خود تیغ بر کشیده در پیشاپیش بنی - اسرائیل بارض مقدس در آئیم چون قوم را جایگیر کردیم بدین منازل مراجعت خواهیم کرد.

این سخن موسی را مقبول افتاد و العاذار و یوشع را حاضر ساخته فرمود اگر بنی‌راوین و بنی‌جاد شرایطی که گفتند عمل نمایند اراضی جلعاد محل سکونت ایشان باشد پس مملکت سیحون و دارالملک عوج بن‌عناق به بنی‌راوین و بنی‌جاد و نصف فرقه منسی بن‌یوسف مفوض گردید که ایشان در آنجا شهرها بنام خود بسازند

پس بهره نه سبط و نصف فرقه منسی اراضی مقدس از ملک کنعان میراث بنی‌اسرائیل شد که بین خود تقسیم نمایند و حدود هر قبیله معین گشت و هر طبقه از سهم خود بهره‌ای به بنی‌لیوی دهند و شش شهر را برای پناه‌گریزندگان مخصوص کنند که چون کسی بخطا قتل‌ی کرد یا گناهی مانند آن نمود اگر خود را بدان شهر رساند محفوظ و مصون باشد .

آنگاه موسی بنی‌اسرائیل را جمع کرد و احکام توریة را يك‌يك با ایشان القاء نمود و همه روزه قوم را بنصایح و مواعظ خود متنبه میداشت و مشکلات آیات توریة را برای ایشان حل می‌کرد آنگاه بخط خود نوشته بمشایخ بنی‌لیوی سپرد و گفت که هر هفت سال یکمرتبه بر بنی‌اسرائیل عرضه کنند از آن پس گفت ای بنی‌اسرائیل شما را آگهی دهم که خداوند فرمود که پیغمبری مانند تو مبعوث خواهم کرد و کلمات خود را بر زبانش ودیعت خواهم نهاد و هر چه او را بفرمایم در میان خواهد آورد و چنین خواهد شد که کلمات مرا بنام من گوید.

هر کس که اطاعت او نکند من از او محاسبه خواهم گرفت .

چون موسی این کلمات را تمام کرد خطاب به بنی‌اسرائیل گفت شما باطاعت خدا قیام نخواهید کرد و بقهط و محاصره و اسیری گرفتار خواهید شد .

چون این بیان نیز بآخر رسانید یوشع را حاضر ساخت و بخلافت نصب نمود

وگفت روز من بلشتر رسیده من از سر آب بردین نخواستیم گذشت و جز من و یوشع و کالیب از آن جماعت که از مصر بیرون شدند کسی باقی نمانده همگی در میانان هلاک شدند من نیز بدینسوی آب وفات خواهم گره.

یوشع با اتفاق کالیب اینقوم را که از اولاد گذشتگانند باریت مقدس خواهند برد. چون این کلمات پایان رسانید از مصدر جلال خطاب آمد که ای موسی زمان تو فراز آمده اینک بر جبل عباریم که در زمین موآب است صعود نما و سر زمین کنعان را که من بدینی اسرائیل داده ام مشاهده کن و در همان کوه بخویشان خود ملحق گرد. موسی بر حسب حکم چنین کرد و در آنجا دافانی را وداع گفت.

جسدش را در وادی موآب روبروی بیت ففور مدفون ساختند و تاکنون کس بر مقبره او واقف نگشته است.

روز هفتم آنکه هم روز ولادت موسی بود در ساعت تولد درگذشت.

و مدت زندگیش صد و بیست سال بود و در قوای او فتوری حاصل نشده بود.

بنی اسرائیل سی روز بسوگواری بنشستند.

مردی گندم گون و تمام بالابود و موی پیچیده داشت و خالی بر رو طول بالاش را

در ذراع گفته اند و طول عصایش را مساوی آن.

نام عصایش علیق بود هر گاه موسی بر آن سوار شدی انبی راهوار و چون

شب تاری بر آمد او را چراغی نورفشان و هر گاه در چاه فرو گذاشتی با اندازه چاه

دراز شده آب بر آوردی و هر گاه گرسنه گشتی بهر دیوار که زدی طعام چند روزه آوردی

و هر گاه میوه خواستی آنرا بر زمین فرو کرده در حال سبز شدی و میوه بدادی - بوی

مشک و عبیر میداد. اگر با آن بجنگ رفتی دشمنان را قلع و قمع نمودی و چون بر مین

افکندی اژدها شدی چون بازش گرفتی در دست موسی عصاگشتی .
بعد از رحلت موسی نعلین وی در صندوقی زرین نهادند و همچنین جامه‌های
هرون را و سر آن صندوق مضبوط کرده با خود برداشتند و آن وصایا در صندوق‌الشهاده
جای دادند .

فصل بیست و یکم

احکام موسی

۱. اگر غلامی عبدی بخری شش سال خدمت کند در هفتمین بی قیمت آزاد و بیرون رود.
۲. اگر تنها آمد تنها رود، و اگر صاحب زن و فرزند بود همراه آن بیرون رود.
۳. اگر آرایش زن بدو داد، زن و اولادش از آن آقا باشد.
۴. اگر آن غلام زن و فرزند خود را دوست داشته باشد و نخواهد تنها برود آنگاه آرایش او را نزدیک آستانه در برده گوش او را سوراخ کند و برای همیشه بنده او باشد.
۵. اگر شخصی دختر خود را بکنیزی بفروشد مثل غلامان بیرون شود.
۶. اگر شخصی زنی دیگر برای خود گیرد، خوراک و لباس و مباشرت زن سابق خود را نباید کم کند، اگر این شرط را از او دریغ کند زن حق دارد که از خانه آن مرد بیرون رود.
۷. هرگاه انسانی را بزند و بمیرد، هر آینه کشته شود.
۸. اگر قصد کشتن او را نداشته آنگاه مکانی برای تو معین کنم که تا بدانجا

فرارکنی و مصون باشی.

۹- اگر شخصی عمداً همسایه خود را بمکر بکشد او را از مذبح من کشیده بقتل برسانید.

۱۰- هر که پدر و مادر خود را زند کشته شود.

۱۱- هر که آدمی را بدزدد و یا بفرودد، هر آینه کشته شود.

۱۲- هر که پدر یا مادر خود را لعنت کند، هر آینه کشته شود.

۱۳- اگر دومی تزاغ کنند و یکی دیگری را بسنگ و یا بمشت آسیب رساند اگر آن شخص نمرود عوض بیکاریش را زننده باید بدهد.

۱۴- اگر کسی غلام یا کنیز خود را بعضا بزند او را زیر دست او بمیرد انتقام گرفته شود.

۱۵- اگر مردم جنک کنند و زنی حامله را بزند و اولاد او سقط گردد و ضرری دیگر نشود البته غرامتی بدهد موافق آنچه شوهر زن بدو گذارد و بحضور داوران ادا نماید.

۱۶- و اگر اذیتی دیگر حاصل شود آنگاه جان بعوض جان و چشم بعوض چشم و دندان بعوض دندان و دست بعوض دست و پا بعوض پا و داغ بعوض داغ و زخم بعوض زخم و لطمه بعوض لطمه.

۱۷- و اگر چشم غلام یا چشم کنیز خود را بزند که ضایع شود او را بعوض چشمش آزاد کند.

۱۸- اگر دندان غلام یا کنیز خود بیندازد او را بعوض دندانش آزاد کند.

۱۹- هرگاه گاو بشاخ خود مردی یا زنی را بزند که او بمیرد گاو را البته سنگسار کنند و گوشتش را نخورند و صاحب گاو بیگناه باشد ولی اگر گاو

- قبل از آن شاخ زن بود و صاحبش آگاه بود و آنرا نگاه نداشت و گاو مردی و یا زنی را کشت گاو را سنگسار کنند و صاحبش را نیز بقتل برسانند .
- ۲۰- اگر کسی چاهی حفر کند و آنرا نیکو نبوشاند و گاوی یا الاغی در آن افتد صاحب چاه عوض او را بدهد و قیمتش را بصاحبش ادا نماید.
- ۲۱- اگر گاو شخصی گاو همسایه او را بزند و آن بمیرد پس گاو زنده را بفروشد و قیمت آن را تقسیم کنند.
- ۲۲- اگر گاوی و گوسفندی بدزد و بکشد و یا بفروشد بعوض گاو پنج گاو و بعوض گوسفند چهار گوسفند بدهد .
- ۲۳- اگر دزدی در رخنه کردن گرفته شود و او را بزند بطوریکه بمیرد بازخواست خون برای او نباشد اگر آفتاب بر او طالع کرده بازخواست خون بر او هست.
- ۲۴- اگر چیزی دزدیده شود از گاو یا الاغ یا گوسفند زنده در دست او یافت شود در مقابل آنرا رد کند.
- ۲۵- اگر کسی مرتعی یا تاکستان را بچراند یعنی مواشی خود را براند تا مرتع دیگری را بچراند از نیکوترین مرتع و از بهترین تاکستان عوض بدهد .
- ۲۶- اگر آتشی بیرون رود و خانه‌ها را فراگیرد و غله یا خوشه‌های نادروده را یا مزرعه سوخته گردد هر کس آتش را افروخته البته عوض دهد.
- ۲۷- اگر کسی پول یا اسباب نزد همسایه خود امانت گذارد و در خانه آن شخص دزدیده شود هر گاه دزد پیدا شود دوچندان رد نماید و اگر دزد گرفته نشود آنگاه صاحب خانه را بحضور حکام بیاورند تا حکم شود که آیا دست خود

را بر اموال همسایه خویش دراز کرده است یا نه.
۲۸- در هر خیانتی از گاو و الاغ و گوسفند و درخت و هر چیز گم شده که کسی بر آن ادعا کند امر هر دو بحضور خدا برده شود و بر گناه هر کدام که خدا حکم کند دوچندان به همسایه خود رد نماید .

۲۹- اگر کسی الاغی و یا گاوی و یا گوسفندی یا جانوری دیگر را به همسایه خود امانت دهد و آن بمیرد یا پایش شکسته شود یا دریده شود و شاهی نباشد قسم خداوند در میان هر دو نهاده شود که دست خود را بمال همسایه خویش دراز نکرده است پس مالکش قبول بکند و او عوض دهد لیکن اگر از او دریده شود بصاحبش عوض باید داد.

۳۰- اگر کسی حیوانی از همسایه خود گرفت و پای آن شکست یا مرد صاحبش همراهش نبود البته عوض باید داد اما اگر صاحبش همراهش بود عوض نباید داد .

فصل بیست و دوم

بقیه احکام موسی

- ۱- اگر کسی دختر را که نامزدش نبود فریب داد با او همبستر شد، البته میباید او را زن منکوحه خویش سازد.
- ۲- هرگاه پدری راضی نباشد که او را بدهد موافق مهر دوشیزگان نقدی بدو باید داد .
- ۳- زن جادوگر را زنده مگذار.
- ۴- هر که با حیوان مقاربت کند، هر آینه کشته شود.
- ۵- هر که برای خدا غیر از یهوه قربانی گذارد، البته کشته شود .
- ۶- غریبی را اذیت مرسانید و بر او ظلم مکنید.
- ۷- بر بیوه زن یا یتیمی ظلم مکنید .
- ۸- اگر نقدی بفقیری که همسایه تو باشد قرض دادی مثل رباخوران با او رفتار مکن .
- ۹- اگر رخت همسایه خود بگروگرفتی قبل از غروب آفتاب بدو رد کن.
- ۱۰- بخدا ناسزا مگو، همچنین رئیس قوم خود را لعنت مکن.

- ۱۱- در آوردن نوبر و عصیر بخانه خدا تأخیر منما .
- ۱۲- با گاوان و گوسفندان خود چنین بین که هفت روز نزد مادر خود بماند و در روزهای هشتمین آنرا بمن ده.
- ۱۳- برای من مردان مقدسی باشید و گوشتیرا که در صحرا دریده مخورید.
- ۱۴- خبر باطل انتشار مده و ناشرین را همداستان مشو .
- ۱۵- در مرافعه بمتابعت کثیر سخنی برای انحراف حق مگو و در مرافعه فقیر نیز طرفداری او منما .
- ۱۶- الاغ دشمن خود را یافتی، البته آنرا رد نما.
- ۱۷- اگر الاغ دشمن خود را زیر بارش خوابیده یافتی و از گشادن او روگردان هستی، البته بار او را باید بگشائی .
- ۱۸- از امر دروغ اجتناب نما و بیگناه و صالح را بقتل مرسان.
- ۱۹- رشوت مخور زیرا که رشوت بینایان را کور می کند و سخن صدیقان را هیچ میسازد.
- ۲۰- شش سال مزرعه خود را بکار و محصولش را بردار، در هفتمین آنرا بگذار و ترک کن تا فقیران قوم تو از آن بخورند و آنچه باقی مانده حیوانات صحرا را باشد.
- ۲۱- شش روز بشغل خود بپرداز، روز هفتم آرام کن تا گاو و الاغت آرام گیرند و پسر و کنیزت و مهمانت استراحت کنند .
- ۲۲- در هر سال سه مرتبه عید برای من نگاهدار. عید فطیر را نگاهدار، و چنانکه ترا امر کرده ام هفت روز نان فطیر بخور .
- ۲۳- در هر سال سه مرتبه ذکورات بحضور خداوند حاضر شوند.

- ۲۴- نوبر نخستین زمین خود را بخانه خدای خود بیاورد.
- ۲۵- بزغاله را در شیر مادرش میزد.
- ۲۶- یهوه خدای خود را عبادت کن تا نان و آب ترا برکت دهد.
- ۲۷- حدود تورا از بحر قلزم، تا بحر فلسطین و از صحرا تا شهر فزات قرار دهم، زیرا ساکنان آن، زمین را بدست شما خواهند سپرد.
- ۲۸- من هستم یهوه خدای تو، که ترا از زمین مصر و از خانه غلامی بیرون آوردم. ترا خدای دیگر غیر از من نباشد.
- ۲۹- صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه در بالا، در آسمان است و از آنچه در پایین و در زمین است برای خود مساز، و نزد آنها سجده مکن، من خدای غیور هستم. گناه پدران را از پسران تا پشت سیم و چهارم نمیگیرم.
- ۳۰- نام یهوه خدای خود را بیاطل مبر.
- ۳۱- روز سبت را یاد کن و آنرا تقدیس نما.
- ۳۲- پدر و مادر خود را احترام نما.
- ۳۳- قتل مکن، زنا مکن، دزدی مکن، بر همسایه شهادت دروغ مده، بخانه همسایه طمع موز و بز و همسایهات و غلامش و کنیزش و گاو و الاغش و به هیچ چیزی که از آن همسایه تو باشد طمع مکن.
- ۳۴- پیه گاو و گوسفند و بز را نخورید.
- ۳۵- خون را خواه از مرغ و خواه از بهائم نخورید.
- ۳۶- از بهائم، شکافته سم و نشخوارکننده را نخورید.
- ۳۷- از همه آنچه در آب است، هر چه پر و فلس دارد بخورید و از مرغان: عقاب و کرکس و غراب و شتر مرغ و جغد و بوم و بوتیمار و غاز و مرغ سقا و گلنگ

را بخورید .

۳۸- از حشرات موش و سوسمار و دله و چلیپاسه و بوقلمون برای ما نجس است.

۳۹- چون زنی آبستن پسرزاید هفت روز نجس باشد، موافق ایام طمث، روز هفتم غلغه او مختون شود .

۴۰- اگر دختر زاید دو هفته نجس باشد .

۴۱- روغن زیتون صاف برای چراغ مذبح بکار برید تا دائماً بسوزد.

۴۲- روز اول ماه هفتم - روز مقدسی است برای شما ، در آن هیچ کار خدمت نکنید و روز نواختن کر نای باشند.

۴۳- چون شخصی نذر کند یا قسم خورد، پس کلام خود باطل نسازد.

۴۴- چون از اردن بزمین کنعان عبور کنید جمیع ساکنان زمین را از پیش روی خود اخراج نمائید و تمام بت‌های آنها را منهدم سازید و زمین را بتصرف آرید .

بخش دوم

فصل بیست و سوم

ولادت عیسی

مریم تحت کفالت ذکریا شوهرخواهر خود میزیست چون بزرگ شد با یوسف
عم‌زاده اش نامزد گردید.
پیش از رسم زناشوئی فرشتگان بمریم مژده دادند که برای او فرزندی بنام
عیسی بوجود آید.
مریم ازین مژده در تعجب گردید و گفت چگونه ممکن است که مرا
فرزندی شود و حال آنکه تاکنون دست مردی مرا لمس نکرده است.
فرشته خداوند باو گفت از قدرت خداوند عجب نیاید زیرا که او هر چه بخواهد
میتواند چنانکه آدم صفی را بی پدر و مادر خلق کرد.
مریم با شنیدن این گفته‌ها از فرشتگان بخانه رفت و خلوتی اختیار کرد تا در
آنجا غسلی کند.
ناگاه جبرئیل بصورت پسری امرد که رخساری دلفریب داشت بر وی ظاهر

گشت مریم چون چشمش بدان جوان نیکوخلقت افتاد دانست که قصد وی دارد
سخت بهراسید و گفت پناه میبرم به پروردگام دور شو از من اگر پرهیزکاری.
جبرئیل گفت من آن نیستم که از من میهراسی رسول پروردگار توام و نزد تو
آمده‌ام تا خداوند تو را پسری بخشد.

جبرئیل این بگفت و نزدیک وی شد و نفخه‌ای در مریم دمید و ناپدید شد مریم
عیسی را حامله گشت .

مدتی بگذشت بار حملش گران گردید. پس، از مردم عزالت جست تا راز وی
آشکار نشود.

اول کسیکه از ماجرا آگاهی یافت یوسف نامزد وی بود که بغایت از این
پیش آمد ملول بود نزد مریم آمد و گفت : آیا هیچ زرعی بی بذر بارور شود؟ مریم
گفت : اگر پروردگار بذر را آفرید پس آن خود مولودی بی بذر بود .

یوسف گفت: آیا هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته؟ مریم پاسخ داد : اول
خدای درخت آفرید و پس آنرا نشو و نما داد .

یوسف گفت: هیچ فرزندی بی پدر بوجود آمده؟ مریم گفت: آدم و حوا را نه
در بود و نه مادر .

چون سخن بدینجا رسید یوسف گرفته حال و محزون از نزد مریم بیرون رفت
در دل داشت که مریم را رها کند.

آنشب بخفت و در خواب دید که فرشته‌ای رو بدو کرد و گفت : ای یوسف مریم
روح القدس آستن است و فرزندش عیسی نام دارد.

یوسف از خواب بیدار شد و در حق مریم از اندیشه خود استغفار کرد چون
مل مریم بنهایت رسید از بیت المقدس بیرون رفت و دو فرسنگ طی مسافت کرد به

بيت اللحم آمد و در کنار آن قریه نخلی خشك يافت از درد زادن بی اختیار بجانب آن درخت بدوید و پشت بر آن نهاد و عیسی متولد شد.

مریم گفت کاش مرده بودم و نلم من از خاطرها محو میشد و اینروز را نمیدیدم چون مردم از من سؤال کنند که این فرزند را از کجا آورده‌ای چه جواب گویم؟ ناگاه عیسی بانگ برآورد و گفت: ای مادر محزون مباش که خداوند زیر پای تو نهی پدید آورد و از شاخ خشك رطب تازه دهد ازین چشمه بیاشام و از آن رطب بخور تا چشمانت روشن و خاطرت شاد باشد.

و اگر کسی از تو پرسد که این فرزند چگونه آورده‌ای بگو که امروز بهر خدا نذر کرده و روزه گرفته‌ام و با کسی سخن نگویم.

ملائکه عیسی را در آن شب شسته و در پارچه‌ای به پیچیدند و یوسف هم قدری هیزم فراهم کرد و آتشی برافروخت تا مریم بدان گرم شود و هفت جون نیز که یوسف همراه داشت بمریم سپرد تا تناول کند. نام مولود را همانطوریکه در خواب دیده بود (عیسی) نهاد.

نام دیگر عیسی، «مسیح» است (در لغت عبری مسح کرده شده میباشد.) بیشتر انبیاء را در بنی اسرائیل «مسیح» میگفتند ازین جهت که هر يك را پیغمبری دیگر با روغن زیت مسح میکرد.

عیسی را نیز یحیی غسل تمعید داد و مسح کرد.

فصل بیست و چهارم

ستاره‌شناسان از تولد عیسی آگهی یافتند

چون مریم از کار عیسی فراغت یافت ویرا برداشته به بیت‌الحم برد و در خانه‌ای فرود آمد.

مردم بر وی جمع شدند و گفتند ای مریم چیزی غریب آورده‌ای، بی شوهر این فرزند را چگونه پیدا کردی؟ حتماً از طریق زنا باشد! مادرت زنی بد شعار نبود این چه کردار ناستوده است که از تو سرزده است؟

مریم بسوی عیسی اشاره کرد که این سخن از وی بی‌رسید. گفتند: چگونه با طفلی که در گهواره است سخن گوئیم؟

در همین هنگام عیسی بسخن درآمد و گفت: من بنده خدایم و مرا کتاب انجیل فرستاد و پیغمبر گردانیده و مرا وصیت کرده که نماز بگذارم و زکوة دهم و مرا نیکوکار گردانیده و سلام خداوند مخصوص من است تا روزیکه میمیرم و روزیکه در قیامت زنده شوم

چون آنجماعت این معجزه بدیدند دست از بد گوئی کشیدند و بخانه‌های خود رفتند.

در این وقت «هردوش» از جانب قیصر روم در بیت المقدس بسود جمعی از ستاره‌شناسان که در عام کهنات و ریاضی یکمال بودند و در ارض (بابل) وقوف داشتند ستاره عیسی را دیده و دانستند که متولد شده است.

هدیه‌ای چند فراهم کرده به بیت المقدس نزد «هردوش» رفتند و سخنی از خصایل مولود جدید را برای وی بر شمردند. هردوش گفت: در جستجو بر آئید و چون او را یافتید مرا نیز آگهی دهید.

پس منجمین ستاره او را پیش انداخته براهنمائی آن به بیت اللحم رفته و بخانه مریم درآمدند.

چون چشمشان بر عیسی افتاد پیشانی بر خاک نهادند و او را سجده نمودند و هدایا را پیش کش کردند و مراجعت نمودند.

از جانب پروردگار بانان الهام شد که این راز پوشیده دارند و هردوش را آگهی ندهند لاجرم بدون آگهی دادن به هردوش بسرزمین خویش مراجعت کردند.

چون هردوش دانست که حکما و منجمین بی آگهی وی بوطن خود رفته‌اند در خشم شد و فرمود هر طفل که در بیت اللحم دو سال کمتر دارد مقتول سازند.

یوسف، فرشته‌ای را در خواب دید که باو گفت: مریم و عیسی را برداشته بجانب مصر بگریز.

یوسف چنین کرد. آنان را در کنار رود نیل در جائی محفوظ رسانید.

فصل بیست و پنجم

غسل تعمید عیسی بدست یحیی - اظهار دعوت

عیسی چون بسن یازده سالگی رسید فرشته‌ای یوسف خطاب کرد که برخیز و عیسی را برداشته باراضی مقدسه مراجعت کن.
یوسف چنین کرد و مریم و عیسی را از مصر بیرون برده و در کنار رود (اردن) بخدمت یحیی رسید.

یحیی عیسی را بدست خود غسل تعمید داد و درهای آسمان بروی آنحضرت باز گردید.

پس، از آنجا بنواحی جلیل آمده در بلده ناصره ساکن شدند، ولی از بیم هردوش وارد بیت المقدس نشدند و ازین روی عیسی را «ناصری» گفتند که معرب آن «نصران» است و پیروان عیسی را «نصرانی» گویند که جمع آن «نصاری» می‌باشد.
هردوش، یحیی را گرفته بزندان انداخت و عیسی از شنیدن این خبر از قریه اصری بیرون رفت و از جلیل عبور نمود و بکنار دریای شام در اراضی زبلون و نتالیم فرود آمد و در آنجا ساکن گردید و مردم را موعظه مینمود و میگفت تا بخدا زگشت کنند و بتوبه و انابت گرایند. همانا خبر میدهم شما را با آنچه میخورید و

آنچه ذخیره مینمائید. بتورات تصدیق دارم و حلال میکنم برای شما از آنچه بر شما حرام بود زیرا که من برای تکمیل تورات آمده‌ام. قتل ممکن که هر کس که قتل کند، مستوجب قضا خواهد بود. و من میگویم: هر کس که بر برادر خود بی سبب غضب کند، مستوجب قضا خواهد بود.

اگر هدیه خود را بقریانگاه آری و در آنجا بخاطرت رسد که برادرت از تو گله‌مند است قربانیرا رها کن و نخست رفته برادرت را راضا جوئی نما آنگاه بقریانگاه باز آ. شنیده‌اید که پیشینیان گفته‌اند که زنا نکنید، من میگویم که هر کس بزنی بیگانه از روی خواهش نفسانی نظر کند همانا در قلب خود با او زنا کرده است.

اگر چشم راست تو، تورا بلغزاند، قلع کن، زیرا که، سودمندتر است که يك عضو تو ضایع ماند و سایر سالم ماند.

اگر دست راست تو، تورا بلغزاند قطع فرمای، زیرا که، نافعتر از اینست که، تمام تن را بدوزخ افکند.

شنیده‌اید که گفته‌اند: هر کس خواهد میتواند زن خود را بی‌جرم زنا از خود جدا کند. من میگویم: هر کس زن خود را بی‌جر زنا طلاق دهد، او را بزنا واداشته‌ام است و هر کس آن زنا نکاح کند نیز، مرتکب زنا شده است.

شنیده‌اید که گفته‌اند: بکذب سوگند مخورید و هر گاه که سوگند یاد کردی بدان وفا کن. من میگویم: هرگز سوگند یاد مکن نه به آسمان از آنکه کرسی خداست و نه بزمین که مطرح قدم اوست.

نه باورشلیم که مدینه ملک عظیم اوست و نه بسر خود، زیرا که نمیتوانی يك یکموی آنرا سیاه و یا سفید کنی.

شنیده‌اید که گفته‌اند: چشمی در ازای چشمی و دندانی در ازای دندانی. من

میگویم که با شریب مقاومت مکن بلکه هر که برخساره تو طیانچه زد رخساره دیگر
را بگردان ، و اگر کسی بخواهد پیراهنت را اخذ نماید قبایت را نیز از بهر وی
ترك کن، و هر که برفتن يك ميل راه تورا مجبور سازد دومیل با او ساعی باش، و هر که
از تو سؤال کند باو ببخش، و هر که قصد قرض از تو دارد از او برنگرد .

شنیده‌اید که گفته‌اند: دوست خویش را محبت کن تا پدر خود را که در آسمان
است فرزند باشید زیرا که او آفتاب خود را بر بدان و بیگانگان طالع میکند و
باران خود را بر عادلان و ظالمان می‌فرستد.

فصل بیست و ششم

حواریون

اگر آنها را دوست میدارید که شما را دوست میدارند پس اجر شما چیست؟
صفات خویش را چون صفات پدر خود کنید که در آسمان است .
ای قوم از روی ریا صدقه ندهید، و بر یا نماز نگذارید و چون رباکاران روی
عبوس ننمائید، گنج خود را در زمین مگذارید که دزدان خواهند برد بلکه گنج
خویشتن را در آسمان گذارید که هرگز دست دزدان نرسد.
برای نان و جامه مضطرب نشوید مرغان هوا را نظر کنید که نه زراعت دارند
و نه کسب، ولی روزی خود میخورند .
ای مردم شما در عیب دیگران نیک بینائید ولی عیب خود نمی بینید .
این سخنان را عیسی بگفت و از کوه بزیر آمد گروهی عظیم از دنبالش
روان شدند .
ناگاه ابرصی به پیش جماعت دوید و نزد عیسی پیشانی بر خاک نهاد و گفت:
اگر اراده فرمائی مرا طاهر کن .
عیسی دست بر بدن او کشید و او را طاهر ساخت.

عیسی از آنجا بکنار دریا عبور کرد شمعون و برادرش «اندریاس» را بدید که دام در دریا افکنده صید ماهی کنند ، عیسی روی بدیشان کرد و گفت : این دام ماهیگیری رها کنید و با من باشید که من شما را آدمگیر کنم. ایشان از دنبال عیسی روان گردیدند.

عیسی همه خاك جلیل را بگشت و مردم را از ملكوت بشارت میداد و مرضی مصروع و مجنون و مفلوج را شفا می بخشید.

مع القصة بتدریج دوازده شاگرد دانا اورا فراهم گشت و ایشان را آن نیرو بخشید که مریضان را شفا میدادند و بر روحهای پلید قدرت داشتند این جماعت را «حواریون» گویند.

(حواری یعنی یاری دهنده است و این گروه دین عیسی را رواج دادند)
اسامی حواریون بقرار زیر است :

- ۱- شمعون یا پطرس ۲- اندریاس ۳- یعقوب ۴- یوحنا ۵- فیلبوس
- ۶- یرتاما ۷- توما ۸- متی ۹- یعقوب بن حلفا ۱۰- لبتی ۱۱- شمعون
- ۱۲- قنالی ۱۲- یهودای اسخریوطی.

فصل بیست و هفتم

گردش عیسی با حواریون در دریا

یزدان پاک وحی فرستاد که حواریون بعیسی ایمان استوار کنند و او را متابعت نمایند.

عیسی بآنان گفت که در میان قبایل عبور نمایند و مردم را هدایت کنید و بایشان گفت که من شما را مانند گوسفندان میان گرگان می فرستم، میباید چون ماران دانا و چون کبوتران بی خدعه باشید.

هر که مرا اقرار نماید پدر خود را که در آسمان است اقرار کرده و اگر مرا انکار کند او را انکار کرده است. گمان مکنید که من برای صلح آمده‌ام بلکه برای تفرقه آمده‌ام .

هر که پدر و مادر خود را از من زیادتر دوست داشته باشد قابل من نیست و هر که پسر و دختر خویش را از من بیشتر مهر کند لایق من نخواهد بود.

هر کس زندگی خود را در راه من بیاد دهد همیشه زنده خواهد ماند و هر کس شمارا بپذیرد مرا پذیرفته است و هر که مرا پذیرد خدا را که در آسمان است پذیرا شده است .

آنکاه حواریون را قوت بخشید که مرضی را شفا بخشند و مردگان را برخیزانند و دیو دبدگان را دوا کنند و گفت که ذخیره و توشه بر نندارید، يك کس را دوپیزهن و دو تعلقین نباشد زیرا که مزدور، مستحق قوت یکروزه است پس دستور داد که میان قبایل سفر کنند و بدعوت مردم پردازند .

چون عیسی به (کفر ناحوم) وارد شد غلامان هر دوش خبر یافتند و گفتند که عیسی بیماران را شفا بخشد .

عیسی از آنجا بخانه پطرس درآمد. مادر زن پطرس تب داشت عیسی او را لمس نمود و شفا بخشید.

شب هنگام دیوانگان بسیار نزد او آوردند عیسی حکم کرد که ارواح رديه از ایشان اخراج گردد، همگی شفا یافتند.

پس، از آنجا بدریای شام درآمد و لختی کشتی در آب راند. یکی از شاگردانش گفت که پدر من مرده است اذن ده تا رفته او را بخاک سپارم. عیسی گفت که بگذار تا مردگان، مردگان خود دفن کنند.

عیسی همی دریا نوردید ناگاه طوفانی عظیم برخاست که بیم هلاک بود شاگردان نزد وی آمده پیشانی بر زمین نهاده پناه جستند.

عیسی در حال خطاب بابر و باد کرد که از جنبش فرو نشینند، پس دریا از تلاطم افتاد، و چون عیسی از دریا بیرون شد بسرحد (کرکسیان) آمد مردم آن اراضی باستقبال وی شتافتند و درخواست کردند که در اراضی ایشان بماند .

ولی عیسی از آنجا کوچ کرده بحدود بیت المقدس در آمد مفلوجی را که در راس خویش خفته بود شفا بخشید.

عیسی برای خوردن غذا بمنزل متی آمد و گروهی از مأمورین و غلامان نزد

وی آمدند و با او غذا خوردند. «فریسیان» که طایفه‌ای از بنی اسرائیل اند چون این-
حال مشاهده کردند بشاگردان عیسی گفتند که معلم شما پس چرا با گناهکاران غذا
میخورد؟ چون این سخن بعیسی رسید گفت: مردم تندرست که محتاج طبیب نیستند.
شاگردان یحیی و فریسیان نزد عیسی آمدند و گفتند که ما روزه داریم ولی
شاگردان تو روزه نمیگیرند. گفت: مادام که داماد در بین جمع خانواده است همگی،
شاد و مسرورند خواهد آمد روزی که داماد بین آنان نباشد و آنان نیز روزه دار و
غمگین شوند.

فصل بیست و هشتم

معالجات معجزه آسای عیسی

یکی از اعیان بنی اسرائیل پیش عیسی آمده گفت: دختر من مرده است چه شود اگر تو بر او رحم کنی و زنده اش سازی.

عیسی برخاسته با شاگردان خود روان شد در بین راه زنی که سالها بجزریان خون مبتلا بود دامنش بگرفت، عیسی بر او نگریست و گفت: آسوده باش که اعتیادت کامل است و علاج شدی در ساعت شفا یافت.

چون عیسی با شاگردان بداخل خانه آن دختر شد دید که اهل خانه دور او گرد آمده نوحه و زاری سر داده اند عیسی بآن جماعت گفت: این دختر نمرده است. همگی او را مسخره کردند. چون جماعت از دور دختر دور شدند عیسی دست دختر را گرفت و گفت: برخیز. دختر در حال از جای بجهت و ازین معجزه نام عیسی در تمام آن مرز و بوم پیچید.

در موقع بیرون آمدن از منزل دختر، دوتن نابینا از دنبال عیسی روان شدند و می گفتند که بر ما رحم کن. عیسی چون بمقام خویش رسید از آنان پرسید که آیا تمیده دارید که من میتوانم شماها را شفا دهم؟ گفتند: بلی. گفت: اکنون بر وفق

اعتقادی که دارید شفا یافتید. چشم آندو روشن شد و راه خویش پیش گرفته و رفتند.
زنی که گنگ و مردی که دیوانه بود بنزد عیسی آوردند هر دو را شفا بخشید.
یحیی از رندان دو تن از شاگردان خود را نزد عیسی فرستاد که آیا تو آن
موعودی که منتظریم؟ عیسی بفرستادگان گفت: آنچه دیده‌اید برای یحیی بگوئید.
کوران، روشن میشوند و لنگها، برفتار می‌آیند و مبروصین ظاهر میگردند و کران،
شنوا میشوند و مردگان برمیخیزند و بینوایان مرده انجیل میسازند. خوشا بحال
کسیکه تصدیق من کند.

چون فرستادگان رفتند عیسی گفت: مردم بدانید که یحیی پیغمبر است و آن
کسی است که تعمیم دهنده من است.

از پس این وقایع روزی در زراعتگاهی عبور میکرد شاگردان او گرسنه در
دنبال او میشتافتند و خوشه‌های گندم را در هم مالیده میخوردند.

فریسیان چون آن بدیدند گفتند که اینکار در شریعت موسی روا نیست که مال
مردم صرف خود کنند.

عیسی گفت: مگر نخوانده‌اید که داود و همراهان او چون گرسنه شدند بخانه
خدا داخل گشتند و نانهای تقدمه را که جز بر کاهنان روا نیست خوردند؟

روز سبت مردی که دستش نابکار بود نزد عیسی آمد که شفا دهد. عیسی رو به
جمع کرده گفت: اگر در روز سبت گوسفندی از شما در کوی افتد، آیا برای بازگردانیدن
آن اقدام نمیکنید؟ پس اقدام بامور خیر در روز سبت روا باشد، بآن مرد گفت: که
دستت را دراز کن. چنین کرد، شفا یافت.

فریسیان این قبیل امور را باعث سستی شریعت موسی دانستند تصمیم بر هلاک
عیسی گرفتند.

چون فریسیان معجزات بسیاری از عیسی دیدند، گفتند که وی بکمک پادشاه جن! اینکارها کند وگرنه از خودکاری نتواند ساخت.

عیسی چون بشنید، گفت: همه گناهان عفو خواهد شد ولی کسیکه سخن برخلاف خرسند انسان گوید و بروح القدس شك نماید در دوجهان بخشیده نخواهد شد.

فریسیان نزد وی آمده گفتند که از تو آیتی و معجزتی میخواهیم. گفت: اشار و زناکاران سست عقیده اند و آمده اند و از من آیت و برهان میطلبند غافل از اینکه در برابر ایشان کسی قرار گرفته و پند و اندرز میدهد که از یونس بزرگتر و از سلیمان بلند مرتبت تر است، منتها گوش شنوایی نیست.

عیسی از آنجا حرکت کرده در این وقت نام نیک عیسی بگوش (هردوش) رسید و از معجزات وی آگهی یافت گفت: چون یحیی او را غسل تعمید داده است آثار بزرگی از او صادر میشود (هردوش) یحیی را در زندان شهید کرد. شاگردانش بخدمت عیسی آمدند و صورت حال بگفتند. عیسی چون این خبر بشنید به تنهایی از میان مردم بیرون رفت و بگوشه ویرانه ای پناه برد.

فصل بیست و نهم

تقاضای مائده آسمانی

چون عیسی بویرانه پناه برد مردم اینحال بدانستند و از دنبال او روان شدند و گروه گروه از قفای هم میرسیدند، خلقی عظیم فراهم شد. شامگاه حواریون گفتند که این مردم بسیارند و قوتی ندارند، یا ایشان را مرخص نما و یا از خداوند نزولی خواه تا ایشان را سیر کند.

عیسی گفت: چنین سئوالات و تقاضاها علامت سستی عقیده و ایمان است معذالك دست بدرگاه خداوند برآورد و گفت: پروردگارا مائدهای از آسمان نزول فرمای، و آن عیدی برای این باشد بر کمال قدرت تو. خداوند خطاب بعیسی گفت: مائده آسمانی می فرستم و هرگاه بعد از آن، کسی از شما کافر شود او را چندان عذاب کنم که هیچکس را چون آن عذاب نکرده باشم. آنروز، یکشنبه بود.

مائده آسمانی فرودگشت و آن پنج قرص نان و دو ماهی بود. عیسی آن پنج گرده را پاره کرد و هر یکرا با لختی از ماهی بشاگردان داد تا بمردم قسمت کنند و ایشان بسی خوردند تا همگی سیر شدند، و آن مردم جز زنان و اطفال، پنج هزار تن بودند. چون همگی از خوردن فارغ گشتند دوازده طبق نان پاره زیاد بماند.

آن‌گاه مردم بمکانهای خویش بازگشتند و موسی با شاگردان بکنار بحر در آمدند .

عیسی گفت که حواریون بدریا در آمده در کشتی شوند و خود بجهت عبادت بفراز کوهی که بر لب بحر بود رفت. چهار سادت که از شب گذشت، از فراز کوه بزیر آمد و قدم در بحر نهاد و از زیر آب بجانب کشتی همی رفت .

پطرس، عیسی را بدید فریاد بر آورد که آیا توئی؟ عیسی گفت: بلی منم. پطرس گفت: اجازت فرما که من از روی آب بخدمت آیم. عیسی او را طلب داشت و پطرس از کشتی بزیر آمده بر زیر آب روان شد. ناگاه بادی سخت بر آمد چنانکه نزدیک شد که او را غرق سازد، فریاد بر آورد که ای مولای من مرا دریاب .

عیسی دست فرا برده او را بگرفت و گفت: چرا سست عقیده‌ای؟ او را برداشته بدرون کشتی آورد .

جمع کشتی او را سجده کردند عیسی مردم را بدینگونه راهنمایی و ارشاد میکرد تا آن‌گاه که دعوت نبوت خویش را آشکار ساخت .

فصل سی ام

دعوی نبوت

عیسی روزی پطرس و یعقوب و یوحنا را برداشته بفرزگوهی رفیع شد و ایشان وی را نظاره میکردند ناگاه چهره مبارکش دگرگون گشت، مانند خورشید درخشنده گشت و موسی و الیاس یا عیسی سخنگویان ظاهر شدند چنانکه پطرس و یعقوب و یوحنا آن هر سه پیغمبر را مشاهده نمودند.

درین هنگام پطرس قدم پیش گذاشته بعیسی گفت: نیکو باشد که درین مکان شریف سه سایبان برافرازیم تا یکی خاص موسی و آندیکر از بهر الیاس و سیم برای تو خواهد بود.

درین گفتگو بودند که ابری درخشنده ظاهر گشت و سایه بر سر ایشان افکند و بانگی عظیم از ابر فرود شد که این است مسیح فرزند محبوب من اطاعت او را لازم شمیرید.

ایشان از آن بانگ مهیب بغایت ترسیدند و دیدگان خود را فراز کرده به رو درافتادند. عیسی پیش رفت، ایشان را لمس نمود و گفت: برخیزید و ترسناک مباشید. ایشان برخاسته چشم گشودند جز عیسی کسی را ندیدند.

آنگاه از قله کوه بمیان قبیله آمد و این هنگام دعوت خویش آشکار ساخت.
از پیشگاه کردگار خطاب آمد که، ای عیسی، یادآور نعمت‌های مرا که در حق
تو و مادرت روا دانسته‌ام و شما را از کید اعدای و کین دشمنان حراست کردم و تو را
با روح القدس مؤید داشته‌ام و آن کردم که در گهواره سخن گفتی و اینک در هنگام کهولت
مردم را باید بحق دعوت کنی و تو را کتاب آموختم و القای حکمت کردم و کتاب انجیل
را برای تو فرستادم و تو را پیغمبری عطا کردم اکنون بمیان بنی اسرائیل برو و مردم
را براه راست بدار .

پس عیسی در میان قوم رفت و گفت که، من از جانب حق بسوی شما رسالت
دارم مرا اطاعت کنید و خداوند را اطاعت کنید و در حق من بد مگوئید. ای کاهنان
فریسی اورشلیمی نه تنها آن آب که در گلو فرو می‌رود انسان را نجس می‌کند بلکه
آنچه از دهان بیرون می‌آید انسان را نجس می‌کند.

چگونه مرا به پیغمبری باور ندارید که خداوند مرا با معجزات فرستاده.

است ؟

همانا از گل مرغ بر آورده. طیران دهم و کوران و بیماران و مبروصان را دوا
کنم و مردگان را زنده ساخته از جای برانگیزانم.
چون مردم از عیسی معجزه طلبیدند مشت گلی برداشت بصورت مرغی کسرد
نخه‌ای در آن دمید، در حال پرواز در آمد .

فصل سی و یکم

پیشگونی عیسی درباره مصلوب شدنش در ارض مقدس

سپس مردم را برداشته بر سر قبر(عاذر) آمد و او مردی از بنی اسرائیل بود و سه روز بود که وفات یافته بود. عیسی بر سر قبر وی آمد ندا در داد که، ای عاذر برخیز و خاک از زیر او بشکافت تا زنده شد و از جای برخاست و سر بقدم آنحضرت نهاد و سالهای بعد بزیست و فرزندان آورد.

آنگاه عیسی بمیان آبادی آمد جنازه‌ای از پیش روی او میبردند و پیره زالی از دنبال آن جنازه ناله کنان همیرفت.

عیسی قدم پیش گذاشت و ندا در داد و فرزند زال را بخواند وی زنده گشت از میان جنازه برخاست پا بر دوش مردم نهاد و بزیر آمد. او نیز سالها بزیست. بنی اسرائیل با آنهمه آیات انکار وی همیکردند و میگفتند که اگر توانی مرده‌ای سالخورده را زنده گردان چه ممکن است که این مردم که تو زنده کرده‌ای هنوز نمرده بودند بلکه مبتلا بسکته بوده‌اند.

عیسی با گروهی از بنی اسرائیل بارض (نصیبین) آمد. آن جماعت را بر سر قبر سام بن نوح آورد و نمازی بجای آورد و از در نیاز بانگ برداشت که، ای سام برخیز.

که، ناگاه زمین مزار ازهم شکافت و سام از میان قبر بیرون آمد و گفت: یا روح اله . و روی با انجماعت کرد و گفت: ای مردم این عیسی بن مریم است، روح اله است، نبوت و رسالت او را تصدیق کنید .

عیسی گفت: ایسام اگر خواهی تورا زنده گذارم. سام عرض کرد که، من این نخواهم، همین قدر از خدای بخواه که بی تلخی مرگ جان دهم و در جوار رحمت خویشم جای دهد. بالجمله عیسی دعا کرد تا سام بی شدت سكرات به حال باز آمد و در جای خود بخت عده ای از بنی اسرائیل چون این معجزه بدیدند ایمان آوردند، ولی اکثر گفتند که، این همه سحر است.

عیسی از (نصیبین) به (صور) و (صیدا) عبور کرد از آنجا بدریای جلیل بر فراز کوهی شد و خلقی عظیم از دنبال او بود.

شامگاه عیسی با حواریون گفت که، مرا دل بر اینجماعت دگرگون شد، چه، اینک سه شبانه روز است که با منند و گرسنه اند.

حواریون عرض کردند که، ما را دریابان اینقدر نان از کجاست که، ایشان را

سیر کنیم؟

عیسی گفت: هفت قرص نان با شماست؟ گفتند: هفت قرص و قدری از ماهی.

عیسی گفت که، مردم بنشستند و آن هفت گرده با ماهی حاضر ساخته بدست حواریون بر ایشان قسمت کرد. آن گروه که جز زنان چهار هزار تن بودند جمله سیر هفت زنبیل نان پاره نیز باقی ماند.

آنگاه ایشان را رخصت داد که بازگردند و خود بکشتی در آمد و از آنجا به اضی مجدوله آمد.

آنگاه رو بحواریون کرد و گفت که، آگاه باشید که فرزند انسان باورشلیم

رفته در آنجا بر سردار خواهد شد.

حواریون گفتند: پس چرا به بیت المقدس مییاید رفت و مصلوب گشت؟

عیسی گفت: کسی که از خدای نرسید از مردم بهر اسد؟ هر که با من آید و جان در راه من دهد زندگی جاوید خواهد یافت .

این بگفت و بمیان قبایل گذر کرد. مردی نزد عیسی آمد و گفت: فرزند من مصروع است او را نزد حواریون برده ام نتوانستند که ویرا شفا دهند. عیسی حکم داد تا ارواح رذیه بدن او دور شوند، در حال، شفا یافت. حواریون عرض کردند: پس چرا ما نتوانستیم او را شفا دهیم؟ گفت: برای اینکه همانا عقیده شما محکم نبود و گرنه با عقیده استوار میتوان فرمان داد و کوه را از جای، بجای دیگر کرد در اینحال هیچ چیز شما را محال نماید .

عیسی و حواریون در (کفرناحوم) آمده و بنخانه آرام گرفتند. پطرس بیازار رفت و یکی از باجگیران (هردوش) را دید. مأمور نامبرده به پطرس گفت: چگونه است که معلم شما خراج پادشاه را نمیکندارد؟ پطرس بنخانه مراجعت کرد و آنمطلب را به عیسی گفت.

عیسی رو بشمعون کرده گفت: آیا سلاطین از فرزندان خویش جزیه میگیرند؟ در صورتیکه جزیه مخصوص بیگانگان است .

عیسی بشمعون گفت: بکنار دریا برو، داهی بدریا افکن، نخستین ماهی که گرفتار آید دهانش را بگشا یکدرهم سیم خواهی یافت آنرا برای من و خودت تسلیم باجگیران کن .

حواریون بنزد عیسی گرد آمدند و گفتند: ما را آگهی ده که در ملکوت آسمان بزرگتر کیست.

عیسی گفت: هر که خود را چون کودکی حقیر دارد در ملکوت آسمان بزرگتر است .

آنکاه عیسی از جلیل کوچیده باردن فرود شد. مردی متمول نزد عیسی آمد و گفت: چکنم که زندگی جاوید یابم؟ عیسی گفت: هرگز قتل مکن، زنا مکن، دزدی مکن، شهادت زور مگو، پدر و مادر خود را بزرگوار شمار و آشنای خود را مانند خود گرامی بدار. چون این سخنان بیبای برد، آنمرد گفت: من از ابتدای عمر چنین کرده و بوده‌ام که میکوئی و جز بدین طریق نرفته‌ام. عیسی گفت: بشتاب از حطام دنیوی هر چه داری بفروش و بر مساکین و بینوایان بده تا در ازای آن گنجی در آسمان یابی. پس آنمرد از نزد عیسی بیرون رفت و محزون و اندوهگین بود زیرا که زر و مال فراوان داشت و ترک آن نتوانست .

آنکاه عیسی به حواریسون گفت که مرد ثروانگر در نهایت دشواری داخل ملکوت آسمان خواهد شد.

فصل سی و دوم

انجمن کردن زعمای قوم در نزد رئیس کاهنان جهت قتل عیسی

عیسی با آنجماعت طی مسافت کرده به اورشلیم درآمد و در بیت‌خاکی که در دامن کوه زیتون بود مسکن گزید. آنکاه شاگردان خود را فرمود که در آن قریه رفته و خری ماده باکره در آنجا خواهید یافت. آنرا گشوده با خود بیاورید. عیسی تا آنوقت بچهارپا سوار نشده بود.

حواریون رفتند و آن خر را گشودند با خود آوردند و جامه‌های خود را بر آن خر گستردند تا آن چارپای بر جامه‌هایشان پا نهد.

پس عیسی بدینگونه راه پیمود و به بیت‌المقدس آمد و هم از راه باندرود هیکل در مسجد اقصی دید که نقادان نطع گسترده و کبوتر فروشان کرسی نهاده و هر يك بکار خویش مشغولند عیسی آلات و ادوات ایشان را واژگون کرد و آنجماعت را از چنین کارها منع نمود.

بعد باتفاق حواریون بهیكل در آمد و مردم را همی پند و اندرز میگفتند و احکام خداوند را ظاهر میساخت و بعضی احکام آنحضرت خلاف قوانین تورات بود و بنی اسرائیل از آنسخنان در غضب بودند و قتل او را همی اندیشیدند.

پس عیسی بشاگردان گفت: روز دیگر عید فصح است و فرزند انسان بجهت مصلوب شدن تسلیم خواهد شد.

از پس این سخنان خدام بیت‌اله و جماعت فریسیان و نویسندگان و مشایخ آن قوم در دیوانخانه رئیس کاهنان انجمن کردند و نام رئیس کاهنان (قیافا) بود در قتل عیسی مشورت کردند. عاقبت سخن بر آن نهادند که او را شهید نمایند و گفتند چون این روزها ایام عید است و مردم جمعند نباید مرتکب این عمل شد. چه، عوام از آن آیات که از عیسی دیده‌اند، او را پیغمبر دانند و ممکن است که در موقع قتل وی بشورند و فتنه‌ای برپا شود. صواب آن است که بعد از عید او را شهید کنند.

پس عیسی به بیت (عینا) آمد در خانه شمعون جای گرفت. ناگاه زنی در رسید و شیشه‌ای از عطر گرانها که در دست داشت بر سر عیسی فرو ریخت. حواریون با آن زن گفتند: چرا اصراف کردی؟ زیرا که ممکن بود که آن عطر فروخته شود و بهبایش بر مساکین قسمت شود. عیسی گفت: او را مضطرب نکنید که این عطر بجهت دفن من بر بدنم مالیده است.

بعد از این وقایع یهودای اسخریوطی که از جمله حواریون بود بنزد (قیافا) رفت و گفت: ای رئیس کاهنان مرا چه می‌دهی اگر عیسی را در هنگامی شایسته بتو تسلیم کنم.

خدام بیت‌اله سی‌پاره نقره باو دادند و یهودا مراجعت کرد و در پی فرصت بود. روز عید فطیر شاگردان عیسی، نزد وی آمده گفتند: در کجا باید توقف کرد تا تناول فرمائی؟ گفت: بشهر در آئید و بفلان مرد که از دوستان منست بگوئید که زمان من نزدیک است، فصیح را با شاگردان نزد تو صرف خواهیم کرد. ایشان بدستور عیسی فصیح را مهیا کردند و شامگاه عیسی با دوازده تن حواریون بدانجا در آمده بنشست

وخورده‌نی پیش نهاده مشغول شدند.

در بین غذا خوردن عیسی روی بحاضرین کرد و گفت که در بین شما یک نفر است که بمن خیانت خواهد کرد. همگی ازین حرف معزون گشتند.
گفت: آن کس که با من دست را در يك کاسه میکند مرا تسلیم دشمنان خواهد نمود.

یهودای اسخریوطی گفت: آیا آن کس من بناشم؟ عیسی گفت: تو خود گفتی. پس دست بر ده تانی را برگرفت و پاره کرد و بشاگردان داد و گفت: بخورید که این بدن من است و جامی را داد و گفت: بنوشید که این خون منست.
و گفت که بشما میگویم که از خون رز نخواهم نوشید تا آنروز که، در ملکوت پدر خود، آنرا با شما بیاشامم.

پس تسبیح کنان بیرون شتافته بانفاق حواریون بکوه زیتون آمد و روی بدیشان کرد و گفت: امشب شما بمن لغزش خواهید یافت. ازین روی که نوشته شده است که شبانرا خواهم زد و گوسفندان گله متفرق خواهند گشت.

فصل سی و سوم

دار کشیدن عیسی و عروج او با آسمان

آنگاه عیسی بموضعی که آنرا (کشمیا) مینامیدند وارد گردید و بشاکردان گفت که شما در جای خود باشید تا من لختی پیشتر شده نماز بگذارم. پطرس و دو رزند زبدی را با خود برداشته لختی برفت و نیک ملول بود. پس ایشانرا فرمود که تا من بغایت از مرگ محزون است. با من بیدار باشید و از خود غایب مشوید. هنوز این گفتگو تمام نشده بود که یهودای اسخریوطی با گروهی عظیم از انب رئیس کاهنان بیت‌اله با شمشیرهای کشیده و چوبهای آخته رسیدند. یهودا را با آنجماعت نشان بود که، من بر هر که سلام کنم دستش را بیوسم مسیح است، پس او را بگیرد.

لاجرم چون از راه رسیدند یهودا پیش دوید بر عیسی سلام کرد و دست او را

سید.

آنجماعت دست بر عیسی انداخته او را گرفتند. یکی از حواریون شمشیر بر غلام کاهنان کشید و گوش او بریده گشت. عیسی گفت: خونریزی کفایت است خود را غلاف کن که تمامی آنان که شمشیر برگیرند بشمشیر کشته شوند.

در این وقت حواریون هر يك بجانبي فرار کردند و آنجماعت عیسی را بنزد
(قیافا) بردند. رئیس کاهنان شاهد خواست تا دلیلی بر قتل عیسی باشد.

دو شاهد کاذب آمده گفتند که، اینمرد کاذب گفته است که، استطاعت آن دارم که
هیكل خدا را منهدم ساخته و در سه روز بحال نخست برم.

پس رئیس کاهنان از جای برخاسته بعیسی گفت: هیچ جواب نمیگوئی شهادتی
که در حق تو میدهند.

عیسی همچنان خاموش بود پس قیافا گفت: من تو را بخدای زنده قسم می-
دهم که آن عیسی که میگوید: « پدر من در آسمان است » توئی؟ عیسی گفت: تو، خود
میگوئی، لکن من بشما میگویم که فرزند انسان بعد ازین بر دست اقتدار نشسته او
را در ابرهای آسمان خواهید دمد.

چون رئیس کاهنان این بشنید جامه خود را چاک زد و گفت: بکفر تکلم نمود
دیگر چه حاجت بشاهد داریم .

همه گفتند مستوجب هلاکت است و برخاسته آبدهان بر روی عیسی میافکنند
و میگفتند از راه نبوت خبر ده که، کیست آنکه او را زده است؟

روز روشن شد. بزرگان بنی اسرائیل در قتل عیسی یکجهت شده او را گرفت
دست و گردن بر بسته و تسلیم ملازمان «پنطیوس پیلاطس» کردند که در این وقت از جانب
«هردوش» سمت شحنگی شهر داشت وی عیسی را زندانی نمود .

آن هنگام که عیسی محبوس بود زن پیلاطس خوابهای آشفته میدید و
شوهر خویش بمیان میگذاشت و میگفت که تو را با عیسی کاری نباشد.

پیلاطس روی بزرگان بنی اسرائیل کرد و گفت: اکنون با عیسی چه اندیشم
جمله گفتند: او را بر دار بایست کرد. چون کار بر پیلاطس تنگ شد آبی طلب نمودم

دست خود را در آن بهشت وگفت: من از دشمنی این مرد برکنارم و دست من بسا خون او آلوده نشود.

آنجماعت گفتند: خون او بر ما و فرزندان ما باد.

پس پیلاطس حکم داد تا عیسی را چند تازیانه زده، پس از آنکار برای بر دار کشیدن او را بدانجماعت سپردند. آن گروه عیسی را از جامه عریان نمودند و آب دهان بر روی او می افکندند و بشمعون قورنثی او را سپردند تا وی را بسدار کشد. شمعون نیز چنین کرد و بالای سرش کتیبه‌ای بدین مضمون نوشتند:

این است عیسی ناصری که خود را پادشاه آل اسرائیل میدانست. و هم در آنجا تکبباتانی گماشتند تا کسش فرود نیاورد.

ناگاه ظلمتی تمامی آنزمین را فروگرفت و روزگار تاریک گردید و چون هوا روشن شد عیسی با آواز بلندی فریاد کرد و زلزله‌ای عظیم زمین را فراگرفت و سنگها بشکافت و قبرها از هم پاشید و بعضی اجساد مقدسین برخاستند و از درون قبرها بدر شدند و بسوی شهر مقدس روان گردیدند هیکل از سر تا پا دو نیمه گشت عیسی با آسمان عروج نمود.

در خبر است که چون عیسی عروج کرد در وسط زمین و آسمان قبض روح شد و در آسمان خداوند او را زنده نمود.

فصل سی و چهارم

احکام عیسی

- ۱- خوشا بحال مسکینان، زیرا ملکوت آسمانها از آن آنهاست.
- ۲- خوشا بحال ماتمیانی که مسکن خواهند یافت .
- ۳- خوشا بحال حلیمان، زیرا وارث زمین خواهند شد .
- ۴- خوشا بحال گرسنگان و تشنگان عدالت، زیرا ایشان سیر خواهند شد.
- ۵- خوشا بحال پاکدلان که خدا را خواهند دید.
- ۶- خوشا بحال صلح کنندگان که پسران خدا خواهند شد
- ۷- خوشا بحال زحمت کشان، زیرا که ملکوت آسمان از آن ایشان است.
- ۸- چون شما را فحش دهند و بخاطر من جفا رسانند خوشحال باشید.
- ۹- خوش باشید و شادی عظیم نمائید که اجر شما در آسمان عظیم است.
- ۱۰- شما نمک جهانید، اگر نمک فاسد شود بکدام چیز باز نمکین شود؟
- ۱۱- اگر شهری بر کوهی بنا شود نتوان پنهان کرد.
- ۱۲- بگذارید نور شما بر مردم بتابد، اعمال نیک شما را به بینند و پدر شما را که در آسمان است تمجید کند.

- ۱۳- گمان نکنید که آمده ام، تو را خواهم باطن سازم، بلکه آمده ام تا تمام کنم .
- ۱۴- تا آسمان وزمین بسته هم میباید نطفه ای از توره زایه نخواهد شد .
- ۱۵- شنیده اید که گفته اند: «قتل مکن و هر کس قتل کند سزاوار حکم شود» لیکن من میگویم: هر که ببرد خود بی سبب خشم کند، مستوجب حکم باشد .
- ۱۶- هر گاه هدیه خود را بقربانگاه بردی و آنجا بخاطر آن آمد که برادرت بر تو حقی دارد، هدیه خود را پیش قربانگاه سواگذار و رفته دل برادر خویش بدست آر و آنکه آمده هدیه خود را بگفردان .
- ۱۷- با مدعی خود مادام که در راه هستی صلح کن، مبادا مدعی ترا بقاضی سپارد و قاضی بداروغه و داروغه بزندان افکند . تا فلش آخر را ادا کنی از آنجا بیرون نخواهی آمد .
- ۱۸- شنیده اید که گفته اند: «ذوالسکن» . لیکن من میگویم: هر کس بزنی نظر شهوت اندازد هماندم در دل خود با وی زنا کرده است .
- ۱۹- اگر چشم را مست زترا بلفز اند، قلعش کن، بهتر آنکه عضوی از اعضایت تباه گردد تا آنکه تمام بدنت در جهنم افکنده شود .
- ۲۰- اگر دست راستت ترا بلغزاند، قطعش کن، مفیدتر آنکه عضوی از اعضا تو نابود شود تا آنکه کل جسدت در دوزخ افتد .
- ۲۱- گفته شده است: «هر کس از زن خود مفارقت جوید طلاق بدو بدهد» . لیکن من بشما میگویم: هر کس بغیر علت زنا، زن خود را مطلقه سازد، باعث زنا کردن او شود و هر کس زن مطلقه را نکاح کند، زنا کرده باشد .
- ۲۲- شنیده اید که گفته اند: «قسم دروغ مخور و قسم های خود را بخداوند وفا

کن، من میگویم: هرگز قسم مخور. نه با آسمان که عرش است و نه بزمین که او را فرش و نه باورشلیم که شهر پادشاه عظیم است، نه بسر خود که موئی را سفید و سیاه کردن نتوانی.

۲۳- شنیده‌اید که گفته‌اند: «چشمی بچشمی و دندانی بدندانی.» لیکن من میگویم: با شریر مقاومت مکن، هر که بر خساره راست توطیانچه زد، دیگر رخساره بسوی او بگردان.

۲۴- اگر کسی قبای تورا خواهد، عبای خود را نیز بدو ده.

۲۵- هر کس از تو چیزی خواست بدو ببخش و از کسی که قرض از تو خواهد روگردان مباش.

۲۶- شنیده‌اید که گفته‌اند: «همسایه خود را محبت نما.» من بشما می‌گویم دشمن خود را محبت نما و برای لعن‌کنندگان خود برکت طلب.

۲۷- هر کس از شما نفرت کند باو احسان کنید و هر که بشما فحش دهد و جفا رساند دعای خیر کنید تا پدر خود را در آسمان پسران شوید. زیرا که او آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع میسازد و باران خود را بر عادلان و ظالمان یکسان میبارد.

۲۸- هر گاه محبت نما، کسی را که بشما محبت کرده است اجر شما پس کجاست؟

۲۹- زنده‌ار عبادت خود را پیش مردم بجا میاورید.

۳۰- چون صدقه دهی، دست چپ تو از آنچه دست راستت میکند مطلع نشود.

۳۱- در عبادت مانند ریاکاران مباش که میخواهند در کنیسه‌ها و یا کوچه‌ها ایستاده نمازگذارند تا مردم ایشان را به بینند. تو چون عبادت کنی به

- حجره خویش کن و در را بسته پدر خود را که در آسمان است عبادت نما.
- ۳۲- در عبادت تکرار باطل نکنید که زیاد گفتن مستجاب شود.
- ۳۳- چنین گوئید که، ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد. ملکوت تو بیاید. نان کفاف امروز ما را بده - قرضهای ما را ببخش.
- ۳۴- هرگاه تفسیر مردم را بدیشان بیامرزی، پسر آسمانی نیز شما را خواهد آمرزید .
- ۳۴- چون روزه دارید مانند ریاکاران ترشو مباشید.
- ۳۵- گنجهای خود در زمین مگذارید که دزد بدان دست یابد. بلکه در آسمان بیندوزید، جائیکه دست دزدان از آن کوتاه است.
- ۳۶- از بهر جان خود اندیشه مکنید. چه خورید و چه پوشید و چه آشامید. مرغان هوا را نظر کنید که نه میکارند و نه میدروند و نه در انبارها ذخیره میکنند، ولی پدر آسمانی آنها را میپرورانند.
- ۳۷- آنچه خواهید که مردم با شما کنند، شما خود همچنان کنید.

بخش سیم

فصل سی و پنجم

ولادت محمد

عبدالطلب آمنه دختر و هب را برای پسر خود عبدالله گرفت و ازین ازدواج محمد یا بدنیا نهاد.

هنوز از سن این طفل چند ماهی نگذشته بود که پدرش عبدالله در سفر شام بیمار گردید و در مدینه بدرود حیات گفت.

مادرش چون شیر کافی نداشت طفل را بدایه سپرد که نامش حلیمه بود. آمنه با اینکه از طایفه قریش بود چون چیزی در بساط نداشت بقصد گرفتن كملك از بستگان خویش راهی مدینه گردید.

چیزی نگذشت که آمنه در مدینه بیمار گشت و در سن سی و شش سالگی درگذشت و در محلی بنام (ابوا) او را دفن کردند.

بعد از آمنه کنیزی از آن خانواده بنام (ام ایمن) از وی پرستاری میکرد. محمد بعد از مرگ مادر پیوسته غمگین بود و چون سایر اطفال هم سن خود نشاطی نداشت و در گوشه‌ای می نشست. خویشاوندان محمد، او را بمکه برده و بپدر

بزرگش عبدالمطلب سپردند .

عبدالمطلب، روزهاییکه بدارالندبه میرفت محمد را نیز با خود همراه میبرد و بزرگان قریش آن طفل را با احترام عبدالمطلب نوازش میکردند.

چیزی نگذشت که عبدالمطلب نیز مرد و محمد در سن هشت سالگی باز بی سرپرست گردید ولی ابوطالب پسر عبدالمطلب از او پرستاری میکرد اما ابوطالب بعلت کمی درآمد نمیتوانست وسایل معیشت محمد را فراهم سازد بنابراین محمد با صفر سن مجبور گردید بتأمین معاش خود بپردازد لذا بگله‌داری مشغول شد. از همین ایام که بگله‌چرانی در صحراهای گرم عربستان مشغول بود وسعت و سکوت صحرا باعث گردید که محمد در خود فرو رود و در افکار گوناگون غوطه‌ور گردد .

محمد نیز چون دیگر اطفال یتیم‌زودی دارای رشد عقلی گردید و از بی تکیه‌گاهی بخود متکی گردید .

چون محمد بسن دوازده سالگی رسید از ابوطالب خواست که در مسافرت‌های تجارتي او را نیز همراه ببرد ابوطالب بدرخواست وی عمل کرد.

در این مسافرت‌ها محمد از خود هوشمندی و شایستگی زیاد نشان داد و در صداقت و امانت مشهور شد او را « محمد امین » میخواندند.

در این هنگام محمد بر شد کامل رسیده بود اندامی متناسب و سیمانی گشاده و چشمانی نافذ داشت و از سلامتی کامل برخوردار بود.

در سفری که با ابوطالب بسوریه رفت وارد صومعه‌ای شد که رئیس آن بحیره بود یازپیر و ان مانی پیامبر ایرانی و درعین حال باصول‌ادیان موسی و عیسی وارد و نسبت اوضاع اجتماعی اقوام و ملل آن زمان احاطه کامل داشت.

بمحض اینککه محمد را دید در ناصبه‌اش آثار بزرگی خواند و با خود گفت که این جوان شایسته در آینده مصدر کارهای بزرگی خواهد شد بهمین جهت نزد ابوطالب رفت و درباره اوسفارش کرد و گفت که او را از شر دشمنانش حفظ کند. این پیش‌بینی و پیشگویی بحیره نیز در محمد اثری عمیق گذاشت و در تحولات فکریش او را کمک داد.

مادر محمد، آمنه چون بعضی از زنان عرب معاصر خویش شعر میسرانید و پس از مرگ عبدالله و ورود بمدینه، با سرودن اشعاری خود را تسلیت میداد. محمد نیز از مادر خود بلاغت و فصاحت در کلام را ارث برده بود و در محاورات کم میگفت. ولی بیانش، فصیح بود و در محاورات شنوندگان را مجذوب گفتار باوقار خود میساخت. حرکاتش نیز دلپذیر بود. دارای سرعت انتقال و قضاوتی قاطع بود. نسبت به بزرگان تواضع مینمود و حتی نسبت بفقرا فروتن بود و بعلمت استعداد و هوش سرشار در زندگانی اقوام عرب تفرس مینمود و بر اثر معاشرت با ملل و اقوام دیگر در مسافرتها تجارب و اطلاعات زیادی کسب مینمود. اگرچه سواد خواندن و نوشتن نداشت ولی چون بسیاری از رجال عرب در حافظه خود اشعار و ادبیات زمان خود را فرا گرفته بود. حوصله بسیار داشت و در تعقیب از هدف و آرزویش پشتکاری کم نظیر داشت. نیروی تصورش عالی و قدرت قضاوتش قوی و در اندیشه و عمل توانا بود.

فصل سی و ششم

سپاه جوانمردان داوطلب و ازدواج محمد با خدیجه - تجدید بنای کعبه

در مکه اتفاق می افتاد که شخصی مورد ظلم واجحاف قرار گیرد و نتواند بوسیله قبیله خود از قریش که ساکنین مکه بودند انتقام گیرد، چنانکه در موقع زیارت حج، عربی باتفاق دختر جوان و زیبای خود از صحرا بمکه آمد و بازرگانی ثروتمند دختر وی را در ربود و پدر بیچاره ماند.

محمد از این واقعه آگاه گردید. از جوانان قریش دعوت کرد که با یکدیگر متحد شوند و رفع ظلم از این عرب مظلوم نمایند.

عده ای از جوانان بدعوت «محمد» گرد آمده و قسم خوردند که، داد مظلوم از ظالم ستانند. بنابراین خانه بازرگان ستمگر را محاصره کردند و گفتند: دختر را بپدرش اگذار. هر چه بازرگان خواست طفره رود فایده ای نبخشید. ما آلا تسلیم گردید و دختر ا بپدرش واگذار.

این عده از جوانان داوطلب را (خلف الفضول) مینامیدند، پیوسته برای مایت مظلومین حاضر بودند. چندین کثرت با توسل مظلومین بایشان، دادآنان از لم و ستمگر گرفتند. محمد از عضویت در این جمعیت جوانمردان داوطلب بسیار

خورسند بود و محمد با تشکیل سپاه داوطلب نشان داد که حق مظلوم ازستمگر باید گرفته شود.

اقدامات زیادی که «محمد» در سنوات قبل از بعثت نموده نشان میداد که وی استعدادی برتر از دیگران داشته و مغز او در مسائل اجتماعی و سیاسی و حقوقی چیزهایی استنباط میکرد که بعقل دیگران نمیرسیده است.

محمد در کاری که قبول میکرد منتهای درستی و امانت را رعایت مینمود. در نتیجه هر بار که «محمد» بسفری جهت تجارت میرفت عده‌ای از بازرگانان متاع خود را بدو میسپردند و پس از مراجعت از سفر حساب آنان را پس میداد و در بین این بازرگانان زنی متمول بنام «خدیجه» بود. از «محمد» تقاضا کرد که وارد خدمت او شود. محمد پس از مشورت با «ابوطالب» پذیرفت و برای او به تجارت، سفر مینمود.

خدیجه تا این زمان دوشوهر کرده بود و پسری و دختری از آنان داشت و در خانه مجللی در مکه میزیست چون «محمد» را جوانی آراسته و بصفات نیک پیراسته یافت، تصمیم گرفت با وساطتی «محمد» را از مکتون خود آگاه سازد.

«میسره» غلام «خدیجه»، با اجازه وی با محمد وارد گفتگو گردید و زنی بنام «نفیسه» نیز این ماموریت را تکمیل نمود.

با اینکه خدیجه چهل سال داشت و ابوطالب نیز این وصلت را بر مصلحت دید. ازدواج ایندو نفر جامه عمل بنخود پوشید و محمد با این پیش آمد از تهیدستی نجات یافت و تا «خدیجه» زنده بود نسبت بوی وفادار باقی ماند.

در یکی از سفرهایی که «محمد» بسوریه رفت، بیاد صومعه و دیدار «بحیره» افتاد ولی «بحیره» مرده بود، جانشین او را ملاقات کرد. وی افکار و عقاید «بحیره» را درباره «محمد» با وی بمیان گذارد و اظهار کرد که «بحیره» معتقد بود که تو از جانب

پروردگار همان موعودی که «موسی» در (توراة) و «عیسی» در (انجیل) بانتظار آنند. محمد با تأسف از مرگ «بحیره» صومعه را وداع گفت. ولی عقاید و افکار و پیش‌بینی آن‌مرد جهان‌نیده پیوسته در مد نظر او بود.

خدیجه برای محمد سه پسر و چهار دختر بدنیا آورد. یکی از پسرها که در خردسالی وفات یافت، «قاسم» نام داشت. بهمین مناسبت کنیه محمد را «ابوالقاسم» گویند و نام یکی از سه دختر «فاطمه» بود که بعداً با «علی» پسرایطالب ازدواج نمود. در این اوان بنخانه خدا (کعبه) بر اثر حریق و سیل خرابی زیادی وارد شده بود که تعمیر آن ضرورت داشت اتفاقاً يك کشتی که حامل مصالح ساختمانی جهت کلیسای مسیحی در (یمن) بود، بمحلی که اکنون (جده) نامیده میشود کنار گرفت و بر اثر زیادی بار بگل فرو نشست

معمار رومی نیز که مأمور بر ساختن کلیسا در یمن بوده با این کشتی همراه بود. چون آن کشتی بر اثر سنگینی در آب فرو میرفت با معمار رومی وارد مذاکره شدند و گفتند: اکنون که این مصالح در شرف غرق شدن است، مصلحت در این است که با کمک اهالی از کشتی بیرون برده و آنها را برای تعمیر و بنای کعبه بکار ببریم. معمار ابتدا تن باینکار نمیداد ولی پس از مدتی که از مقامات مافوق خود استیذان حاصل نمود بدین پیشنهاد موافقت کرد و خود نیز حاضر گردید که با دریافت مزدی کافی مباشرت در تعمیر بنای کعبه بنماید .

پس از بازدید کعبه، وضع را طوری دید که آن بنای درهم شکسته را قابل تعمیر ندانست. ابتدا ساکنین کعبه با این نظر معمار، یعنی تجدید بنای آن مخالف بودند . ولی چون دلایل وی را استماع کردند حاضر شدند که مخروبه فعلی برداشته شود و بنای جدیدی بجای آن برپا گردد .

اینکار نیز بزودی انجام پذیرفت ولی درباره نصب مجدد (حجر الاسود) بین قبایل دوازده گانه قریش اختلاف افتاد و هر قبیله میخواست که آن سنک را بافتخار خود برجای نهد. هوش و رأی صائب محمد در این موقع گره کارگشود بدستور محمد کلیمی فراهم کردند و (حجر الاسود) را در آن نهادند و نمایندگان قبایل قریش هر يك گوشه‌ای از گلیم را گرفته و سنک را در محل خود نصب کردند .

این رهنمائی که باعث رفع اختلاف قبایل گردید و با رضایت عموم انجام پذیرفت محمد را برای یکبار دیگر مورد توجه قریش قرار داد بنای کعبه باین نحو خاتمه پذیرفته، (سبعه معلقه) یعنی اشعار بر گزیده هفت شاعر شهیر عرب مانند «امرء القیس» را در دیوار آن آویزان کردند و بت ها و تصاویر را مانند گذشته برجای نهادند و هر ساله بنا بر رسم قبایل عرب بازار عمومی در مکه مفتوح میشد و شعرا در خانه خدا اشعار خود را میخواندند و سرگرم این کارها بودند ولی «محمد» در همین اوقات از اجتماع کناره گرفته و بکوه (حرا) پناه میبرد و در آن غار مدتی را بعزلت میگذرانید .

فصل سی و هفتم

رفتن محمد بغار حرا - آغاز دعوت او

بعد از ازدواج «محمد» با «خدیجه»، محمد با مردان قبیله خدیجه که همگی سرشناس بودند و در عین بت پرستی جویای حقیقت بودند، محشور و مربوط گردید از جمله آنان «ورقه بن نوفل» پسر عموی «خدیجه» بود، که با محمد دوست شد. وی و سایر مردان قبیله هر وقت با محمد ملاقات مینمودند، با او راجع به مسائل دینی صحبت میکردند تا در جستجوی مبدائی برآید که حقیقت در آن باشد و این ملاقاتها و گفتگوها که از جنبه دینی نیز تجاوز کرده بمسائل اجتماعی و اقتصادی نیز کشیده میشد، مدتی متجاوز از ده سال ادامه داشت که بیشک آمادگی محمد برای دگرگونی اوضاع بی تأثیر نبود و از نظر تکوین فکر او بسیار مهم بشمار میآید. در اکثر مباحث دینی، محمد در جواب سران قبیله میگفت: (لا اله الا الله) یعنی خدائی جز خدای واحد وجود ندارد.

رفتن درغار در بین اعراب کار تازه ای نبود. عرب نیز چون (جوکیان) هند که جنگل جهت ریاضت پناه میبردند، عادت داشت که گاهگاهی بعد از اینکه چند سال ز عمرشان میگذشت بغار و صحرا پناه میبردند و گاهی تا مدت یکماه از خانواده خود

کناره‌گیری میکردند چنانکه عبدالمطلب هر سال مدت یکماه را در همان غار حرا به تنهایی میگذرانید.

اطراف مکه را تپه‌ها احاطه کرده و اعراب آن تپه‌ها را کوه میگویند: یکی از آن تپه‌ها به (جبل‌النور) نامیده میشد که غار (حرا) در فراز آن قرار داشت. و آنجا تا خانه «محمد» ربع فرسنگ فاصله داشت. از غار مذکور کعبه نمایان است.

یک شب محمد در غار حرا، در بالا پوش خود بحال خواب و بیداری بود، شخصی نورانی را بخاطر آورد که در دستش پارچه‌ای ابریشمین بود و روی آن کلماتی با خط زرین دیده میشد. چون محمد از خواب پرید آن شخص نورانی به وی گفت: «اقرء باسم ربك» یعنی (بخوان بنام پروردگارت). محمد گفت: خواندن نمی‌توانم. آن شخص گفته خود را تکرار کرد. فشار دستهای آن شخص که روی شانه محمد بود، او را متألّم ساخت، و محمد کاملاً تحت تأثیر این واقعه قرار گرفت. محمد آنچه را که آن شخص بر زبان آورد شنید و آن کلمات در خاطرش نقش بست. چون آن شخص هیجده آیه از سوره (العلق) را بر او خواند، ناپدید گردید.

زانوهای محمد ازین واقعه سست گردید و دو زانو بر زمین زد.

چون قدری بحال آمد از غار خارج شد و راه خانه خویش پیش گرفت و نزد عیالش خدیجه آمد. آثار اضطراب در چهره اش نمایان بود.

بخدیجه گفت: تا عبائی بوی بییچد و بحال خود بگذارد تا استراحتی بنماید. خدیجه چنین کرد و دانست که الهامی بوی شده است و پس از استحضار از اینکه آیاتی باو نازل شد، بمحمد ایمان آورد و در صحت آن تردیدی روا نداشت. بعد از خدیجه، «زید» غلامش و دیگر پسر عمش «علی ابن ابیطالب» بوی ایمان

اوردند، و چون این پیش آمد زبانه زد بین مردم گردید. ازین ثروتمندان قبیله، ابوبکر، «محمد» را تصدیق کرد و وی سر مشق گردید تا دیگر مردم مکه نیز باو تاسی نمایند. (ورقه بن نوفل) نیز پس از استماع ماوقع تصدیق محمد کرد و بدو پیوست. چیزی نگذشت که محمد از بزرگان قبیله اش جلسه ای تشکیل داد و در آن مجلس دعوت خود را آشکار ساخت، ولی با سردی این دعوت تلقی گردید. ازین تاریخ نیز محمد پیوسته و اغلب بغار حرا میرفت تا مدت سه سال، و غرق در افکار و اندیشه خود بود و در ترویج عقاید خود میکوشید. مخالفین نیز بوی نصیحت میکردند که دست از روش خویش بردارد و ازین کار انصراف حاصل کند.

این تصایح و اندرزها در محمد تأثیری نداشت بلکه بر اصرار و ابرام وی می افزود و مخالفین نیز روز بروز بیشتر شده و کارشان از مخالفت، بازار و اذیت کشیده میشد.

اما ابوطالب با وجودیکه بمحمد ایمان نیاورده بود، معذالک از برادرزاده اش حمایت میکرد و هنگامیکه مخالفین را سرسخت و مزاحم میدید میکوشید محمد را متقاعد سازد که ازین بیش مقصودش را تعقیب نکند.

ولی محمد در عقیده خود پایدار بود و میگفت: بمأموریتی که از طرف پروردگار ارم از کسی بیم ندارم. هر کس که دعوت مرا بپذیرد خزاین دو جهان از آن او خواهد بود.

روزی هم محمد دزکوه صفا مردم واقوام و خویشان را فراخواند. محمد در طه از تپه که مرتفع تر بود، قرار گرفت و گفت: خداوند مرا برسالت انتخاب کرده مأمورهستم از شما دعوت کنم که احکام او را بپذیرید و اطاعت کنید. چون بیانات حمد با آخر رسید، (ابولهب) گفت: تو ما را برای شنیدن این حرفها باینجا آوردی

آیا فکر نکردی که این سخنان ارزشی ندارد؟ و رو بطرف جمعیت کرد و گفت: باین حرفها گوش ندهید. مردم از سخنان (ابولهب) متفرق شده بخانههای خود رفتند. از آن روز تمسخر و طعن اعضاء خانواده پیغمبر شدت پیدا کرد و محمد بیش از پیش ملول و افسرده گشت .

علاوه بر زخم زبان باذیت و آزار او پرداختند، سنک بوی پرتاب میکردند و خار بر راهش میریختند و لاشه حیوانات بخانه وی پرتاب میکردند و دختران وی را بتوصیه (ابولهب) طلاق گفتند .

محمد علاقه داشت که بکعبه رفته در آنجا نماز بگزارد. یکروز که محمد در خانه کعبه دو زانو زده به نیایش مشغول بود (ابوجهل) باتفاق چند تن از قریش شکبه شتری را که در دست داشت بسوی افکندند، تا بدین نحو بقتلش برسانند. محمد تقلا کرد تا خود را برهاند مقدورش نشد. یکی از زنهای قریش دویده خود را بخانه محمد رسانید و رقیبه دختر وی را ازین واقعه و خطر خبر داد. رقیبه شیون کنان بکعبه درآمد و پدر خود را رهائی داد.

محمد تا مدتی دچار اختناق شده بود تا حالش بجای آمد و همراه دخترش به خانه مراجعت نمود.

فصل سی و هشتم

مخالفت شدید قریش با محمد - اسلام آوردن عمر و عثمان

قریش چون دیدند که «محمد» در دعوتش اصرار ورزیده و پافشاری میکند مصمم شدند که با وی بیرحمانه رفتار کنند و بخود و پیروانش آزار برسانند. محمد چون این بدید درصدد چاره جوئی برآمد و پیش از هر چیز درباره استخلاص ورهائی پیروانش فکر کرد و بایشان دستور داد که به (نجاشی) پادشاه حبشه که مسیحی بود پناه برند.

عده‌ای از پیروان محمد بآن کشور مهاجرت کردند و مورد محبت و پذیرش گرم (نجاشی) قرار گرفتند. خود نجاشی نیز که ازین دعوت جدید آگهی یافت اسلام آورد. با این وضع همه روزه بر پیروان محمد افزوده میگردد. کوه (صفا) و کوه ابوقبیس) دعوتگاه آنان بود که در آنجا گرد می‌آمدند و محمد برای آنان موعظه میکرد و آیات نازل شده را بایشان ابلاغ مینمود. خود محمد نیز گاهگاه بفار حرافته و با آیات و سوره‌های جدید بین پیروان خود برمیکشت. پیروان محمد در سال یم هجرت قویتر شدند. ولی ابوطالب که حامی و پشتیبان محمد بود درگذشت و کار

اوبحرانی گردید و خصومت و کینه‌توزی قریش نیز شدت یافت و از هر فرصتی استفاده کرده با زارش میپرداختند و کتافات به سر و روی او میریختند و نسبت به وی اسائه ادب روا می‌داشتند.

پس از وفات ابوطالب، خدیجه نیز دار فانی را وداع گفت و محمد این شریک زندگی و یار مهربان خود را نیز از دست بداد و تنه‌اگر دید. خدیجه را در قبرستان مکه دفن کردند.

چون مخالفت قریش و ناسازگاری دوستان و بستگانش زیاد شد راه حلی را جستجو میکرد.

غلامان و سیاه‌پوستان که کم‌کم بدعوت جدید آشنا شدند و دانستند که برخلاف آنچه توانگران و اشراف مکه با آنان عمل میکنند در دین و آئین جدید یکنوع برادری و مساوات و بی‌تفاوتی در رنگ و نژاد نمودار و آشکار است. بنای ناسازگاری با اربابان خود را گذاشتند و اربابان نیز از جسارت و تجری آنان در خشم شده بشکنجه و آزارشان پرداختند و مظلومین، از غلامان متوسل باعوان و یاران محمد میشدند. ابابکر چاره‌ای اندیشید، از مال و ثروت خود باربان قیمت غلامان را میپرداخت و آن زحردیدگان را از بند رقیت آزاد میساخت. این آزادشدگان نیز بجرگه یاران وفادار محمد وارد میشدند.

عمر از کسانی بود که غلامان خود را بشلاق بست تا از دین محمد بازگردند و ابابکر کنیزان و یرا در برابر پرداخت بها گرفته و آزاد ساخت. ابابکر در صدر اسلام تمام اموال و دارائی خود را در راه پیشرفت دین محمد صرف کرد بطوری که تهی دست شد.

اولین زنی که در راه اسلام شهید گردید (سمیه) کنیز ابوجهل بود که او را بشدت مضروب میساخت و حاضر نشد که او را به ابوبکر بفروشد. وعاقبت در برابر خانه کعبه با حضور جمع وقتیکه آن زن آخرین تکلیف ابوجهل را درباره انصراف از (دین محمدی) نپذیرفت با نیزه از پای درآورد.

در همین اوقات عثمان بن عفان که یکی از برادرزاده‌های عبدالمطلب بود و همچنین عبدالرحمن برادرزاده آمنه و طلحه که از جوانان مکه بودند اسلام آوردند. گروه این عده از اشراف مکه باعث نگرانی شدید قریش گردید و یکی از اشخاصی که نسبت به محمد خصومت زیاد میورزید، ابوسفیان برادر رضاعی پیغمبر بود و میگفت باید محمد را نابود کرد.

یکروز جماعتی بتحریر ابوجهل بر محمد سنک می انداختند. یکی از تماشاچیان نزد عموی پیغمبر حمزه رفت. او مردی ورزشکار بود و از شکاربرگشته بود چون شنید که برادرزاده اش محمد را با سنک میزنند و ممکن است او را پایمال کنند بروی شفقت کرد شمشیر خود را برداشت و بخانه ابوجهل رفت و او را کتک زد و گفت: گمان مبر که محمد بی پناه است. من از امروز دین محمد را می پذیرم و هر کس با بی بدکند، سروکارش با من خواهد بود.

سکنه مکه ازین پیش آمدها بیمناک شده در (دارالندوه) که مجلس شورای آنان بود گرد آمدند و درباره محمد و دین جدید او بحث می کردند و چاره می اندیشیدند.

عمر که یکی از بزرگان عرب بود از مجلس بیرون آمد و گفت: من «محمد» را قتل میرسانم و مکه را از شر این مرد آسوده میکنم

عمر مردی بلند قامت و متعصب و قوی الاراده بود و مردم میدانستند به حرفی

که زده عمل خواهد کرد بوی امیدوار شدند .

در آن روز مسلمین در تپه صفا اجتماع داشتند. عمر بمنزل رفته شمشیر خود را برداشت در بین راه به نعیم بن عبدالله که در خفا ایمان آورده بود برخورد نمود .
نعیم از وی پرسید: بکجا میروی؟ عمر گفت: میروم تا مردی را که بما توهین کرده است، تنبیه کنم. ما تا با امروز شکیبائی از خود نشان داده ایم ولی دیگر شکیبائی نتوانیم .

نعیم بعمر گفت: قدری تأمل کن با تو حرفی دارم. عمر توقف کرد .
نعیم بوی گفت: تو میخواهی شهر مکه را امنیت دهی، بهتر آنست که اول منزل خود را منظم نمائی.

نعیم گفت: دو نفر از خویشانت اسلام آورده اند که هر دو در خانه تو میباشند. یکی از آن دو خواهرت (فاطمه) است.
عمر که این حرف بشنید، قانع شد و گفت: مصلحت در این است که اول خانه خود را ازین لوٹ پاک کنم.

چون عمر وارد خانه خود شد، (فاطمه)، خواهرش را دید که مشغول تلاوت آیات قرآن است. عمر با تازیانه بر او حمله کرد و گفت: تا پای مرگ تو را خواهم زد مگر آنکه از «دین» محمد دست برداری. فاطمه گفت: ای عمر تو نیز اگر قرآن را تلاوت کنی خواهی دانست که دین محمد بر حق است. عمر قرآن را از دست وی گرفت و خواند .

مقصود از (قرآن) آیاتی چند از احکامی است که بر «محمد» نازل شده بود، (زیرا که تا آن هنگام قرآن بصورت امر و نهی یکجا تدوین نشده بود) .
چون آیات را خواند دست خواهر و شوهرش سعید را گرفته روانه تپه صفا

شدند و نزد محمد رفته باسلام ایمان آوردند. اسلام آوردن عمر خیلی بمسلمین کمک کرد. زیرا که عمر یکی از قیافه‌های برجسته آن زمان بود.

چون عمر اسلام آورد گفت: برویم بخانه کعبه، و مسلمانها برای اولین بار به هیئت اجتماع از معابر مکه عبور کرده وبکعبه وارد شدند و در آنجا نماز گذاردند.

فصل سی و نهم

مهاجرت بسوی مدینه

قریش چون پیشرفت محمد را روزافزون دیدند و اهمه کردند و بسر قتل وی متفق شدند و عده‌ای را تشویق کردند که، رفته کار محمد را یکسره کنند و وی را به قتل برسانند. این راز چون آشکار گردید، محمد با اتفاق ابابکر مصمم شدند که از مکه بیرون روند و «علی» را محمد بجای خود گذاشت و از شهر بیرون رفت.

شب هنگام که مخالفین از خروج محمد از شهر غافل بودند بسرای وی درآمدند و با شمشیرهای کشیده بخوابگاه او حمله بردند ولی با تعجب دیدند که «علی» در بستر خوابیده است، منفعل و پریشان بازگشتند و در جستجوی «محمد» در شهر و اطراف مشغول شدند.

محمد و ابابکر پس از بیمودن مقداری راه بقاری رسیدند و خود را در آن پنهان ساختند. زیرا که، میدانستند که از ناحیه مخالفین تحت تعقیب قرار خواهند گرفت. جستجوکنندگان تا نزدیک غار نیز آمدند ولی چون کبوتری را دیدند که بر در غار آشیانه کرده و تار عنکبوت بر مدخل غار تنیده شده است، قطع نمودند که در درون غار کسی نیست و از آنجا منصرف گشته بسوی دیگر رهسپار شدند.

«عایشه» با غلام خود نان و آب بآنان میرسانید. تا اینکه غلام ابوبکر دو شتر برای حرکت آنان از غار فراهم کرد. آندو یار همراه با دوغلام بسوی مدینه رهسپار شدند.

در موقعیکه، محمد، در مکه به ترویج دین جدید مشغول بود، بنا بر عادت و رسوم قبایل، عده زیادی نیز از «یثرب» (یعنی شهر مدینه) بزیارت کعبه آمدند که در بین آنان تبلیغ زیادگردید و عده‌ای بدین محمد تن در دادند و اسلام آوردند و بشهر خود مدینه بازگشتند. چون بین مکه و مدینه نیز یکنوع رقابت وجود داشت. یثربیان) در توسعه نفوذ مسلمین زیاد در تقلا و کوشش بودند و همین وضع مدینه و تروش ایشان باسلام بود که محمد و ابابکر را بدان سوی کشید ولی برای اینکه رفتار تعقیب‌کنندگان نشوند بهتر آن دیدند که از کنار دریا عبور کنند.

(قبا) در جنوب مدینه و جزء حومه آن شهر محسوب میشد، محمد و ابوبکر رد (قبا) شدند.

مردم از کوچك و بزرگ از خانه‌ها بیرون دویدند تا محمد را ببینند.

محمد و ابابکر از شترها پیاده شدند و در سایه نخلی فرود آمدند.

همه اهل آن قریه دور آنان جرگه زدند و چون بین آندو، محمد را شناختند له کردند و شادباش گفتند .

کلثوم نامی از ساکنین قریه، محمد و ابابکر را بمنزل خود دعوت کرد. همان سکنه مدینه از آمدن محمد آگاه شدند و اول کسیکه از مدینه بدیدار محمد ، عمر بن الخطاب بود .

مسلمین بتدریج در (قبا) زیاد شدند. روز سوم محمد مصمم گردید که در آن مسجدی بنا کند. زمین را یکی از ساکنین (قبا) هدیه کرد و برای ساختمان آن

همه اهل مدینه کمک دادند.

خود محمد با اتفاق ابوبکر گل میساخت و خشت میداد و عمر بر دوش خود سنگ میکشید. ساختمان این مسجد ظرف مدت بیست روز بانجام رسید و مسلمین از آنجا بمدینه وارد شدند. نیمی از سکنه شهر را اعراب تشکیل میدادند و نیم دیگر را یهودیان. روزیکه محمد وارد مدینه شد تمام مسلمین در کوچه‌های مدینه بودند و هر کس از بزرگان مدینه سعی میکرد که محمد وارد منزل او شود برای اینکه تبعیضی نشود ورنجشی بمیان نیاید، محمد گفت: عنان شتر مرا رها کنید. شتر، مرا بجائی خواهد برد که خدا میخواهد. بهمارتی سفید رسیدند، محمد دانست که آنجا منزل مادر عبدالمطلب است شتر در آنجا نیز توقف نکرد بلکه بمقابل خانه «انسه» رسید. (این زن همان دختری بود که در مدت حیات «آمنه» مادر محمد در مدینه بسر میبرد و در سن خردسالی با محمد بازی میکرد.) سپس شتر از آنجا دور گردید و در زمین (بیاض) فرونشست. (این زمین، همان زمینی است که محمد در آن برای خود خانه و در جوار آن مسجدی بنا نمود.) محمد زمین مذکور را به ده دینار از صاحبش خریداری کرد.

ساکنین مدینه را «انصار» و کسانی که از مکه آمده بودند «مهاجر» مینامیدند و چون مهاجرین دست تنگ بودند، محمد بانصار سفارش آنان را کرد تا با آنان در داد و منزل و هزینه زندگی کمک و مساعدت نمایند. انصار بدستور محمد عمل کردند، رضایت او را تحصیل نمودند.

محمد در شهر مدینه پیروان زیاد بدست آورده بتنظیم امور شهر پرداخت. او داوطلبان، سپاهی بوجود آورد و آنان را بسلاح معمول آن روز مسلح گردانید.

فصل چهارم

جنگ بدر و جنگ احد

در همین اوقات به محمد خبر دادند که کاروانی پر ثروت مرکب از هزار شتر بریاست (ابوسفیان) از شام می آیند و عده ای از مردان کار آزموده بمراقبت آن کاروان همراهند. محمد تصمیم گرفت که با سید مجاهد و شصت شتر و دو اسب بکاروان مذکور حمله برند. بدین قصد از مدینه خارج و در نزدیکی چاه (بدر) در راه مکه در محلی که با دریا فاصله زیادی نبود موضع گرفت و بر کاروان مذکور بتاخت و پیروز گشت و با غنائم بسیاری بسوی مدینه مراجعت کرد.

این فتح و پیروزی در واقع راه موفقیت و دستیابی بر مخالفین را گشود. ابوسفیان که از دشمنان سرسخت محمد بود، در جنگ هم مغلوب گردید، هم پسر و بعضی از اقوام خویش را نیز در این جنگ از دست داده بود، تصمیم بانقمام گرفت. یکسال بعد با سه هزار نفر سپاهی بطرف مدینه حرکت کرد و در کنار آن شهر خیمه و خرگاه برپا ساخت.

محمد بر حسب عادت که هر شب بمسجد (قبا) میرفت در این روز هم که سپاهیان قریش در کنار شهر ورود کردند، در (قبا) بود، خود را با عجله بمدینه رسانید و فرات

خود را تجهیز کرد که در حدود هفتصدتن میشدند. سیصدتن یهود نیز بنا بر سنت آن ایام، چون دشمن بر مدینه حمله کند عموم اهالی باید بدفاع برخیزند، بمسلمین پیوستند.

محمد پس از شور با سران سپاه خود تصمیم گرفت که جنگ را در خارج شهر با قریش انجام دهند و بمسلمین گفت که از شهر بیرون شوند و بآراستن لشکر اقدام کنند و اما چون نسبت به یهودیان اطمینان نداشت و بیم آن میرفت که در موقع جنگ به سپاه خصم ملحق شوند، بآنان گفت: قریش برای جنگ با شهر مدینه نیامده بلکه منظورش طرفیت با مسلمین است و بنابراین شما از شرکت در این مبارزات معاف می‌باشید. سیصدتن از یهودیان چون این بشنیدند از حرکت باز ایستادند.

و اما مسلمانان، بنابر رسمی که در لشکر کشی‌ها داشتند، جهت اینکه از عقب غافلگیر نشوند بصورت حلقه در می‌آمدند، تا دشمن از هر طرف حمله کند با آن روبرو باشند. دستجات سپاه اسلام نیز بهمین سبک تشکیل و روبکار شد و سپاهیان ابوسفیان از اردوگاه خارج و بطرف مدینه روی آوردند و با سپاهیان اسلام درگیر شدند. چون مسلمانان با تائی و اطمینان کاملاً رو بدشمن قدم می‌نهادند در نتیجه چند برخورد بیم و هراس قریشیان را فرو گرفت و پا به‌پایمت گذاشتند.

چون مسلمانان چنین دیدند بدون اینکه دستورات فرماندهی را رعایت کنند، بقصد غارت اردوگاه آنان حلقه‌ها را از هم گسیخته بتعاقب دشمن پرداختند و هر چند فرماندهان، آنان را منع کردند فایده نداد. از طرف دیگر سپاهیان ابوسفیان چون بار دوگاه رسیدند، زنی بنام (عمره علقمه) زبان بملامت آنان گشود و سپاهیان را تشبیح کرد و خود بیرق بدست گرفته پیشاپیش آنان بسوی دشمن حمله برد و این حرکت از زنی آنهم چنان دلیرانه، سایر زنان عرب را نیز بحرکت درآورد و سپاهیان

قریش را خون دررگها بجوش آمده عقب‌گرد کردند بر سپاه اسلام که پراکنده بودند حمله بردند و آنان را منهزم ساختند. خالد بن ولید نیز که سرداری هوشمند و در سپاه قریش بود، بمحلی که محمد و یاران او بزد و خورد مشغول بودند روی آورد. نفرات حمله‌کننده خالد بن ولید یکصد نفر و همراهان محمد در آن هنگام ۱۴ نفر بودند که در بالای تپه‌ای موضع گرفته و با مهاجمین پیکار مینمودند.

در این گیر و دار سنگی با فلاخن بطرف محمد پرتاب گردید که دندانهای او را شکست ضمناً در همین بین پای محمد لغزید و بچالی در افتاد، نفرات خصم گمان کردند که محمد کشته شد. این شایعه را فی الفور در بین سپاهیان اسلام منتشر ساختند و نتیجه آن شد که پیروان محمد هر يك ب فکر خود بسوئی پراکنده شدند و عده‌ای نیز بناچار در برابر هجوم سپاهیان ابوسفیان در کار و زار بودند.

«علی» و «عمر بن الخطاب» و دو تن دیگر حفاظت «محمد» را بعهده گرفتند زیرا که محمد مدهوش بود و کاری از وی ساخته نبود و خطر گرفتاری او پیش‌بینی میشد. این محافظین در عین حال بمعیت بقیه با مهاجمین گلاویز بودند. می‌زدند و می‌خوردند. شام هنگام سر رسید، مقاومت دلیرانه محافظین محمد دشمن را خسته کرد و بناچار دست از جنگ کشیدند.

بمناسبت مجاهدت فوق‌العاده‌ای که «علی» در حفظ پیغمبر از خود نشان داد و بمنظور قدردانی از وی، «محمد» دختر خود «فاطمه» را بزنی باو داد.

در همین زدوخوردها بود که «حمزه» عموی پیغمبر بدست غلامی وحشی از پای درآمد و (هنت) زوجه ابوسفیان بنا بسوگندی که خورده بود بروی نعش «حمزه» درآمد و سینه‌وی را درید و جگرش را بیرون آورده بدندان کشید بهمین مناسبت او را (هنت جگر خوار) مینامند.

ابوسفیان که لشکریانش از سپاه اسلام کشتاری زیاد گرفته بودند از پیروزی خود مغرور، و چون بحیات محمد اطمینان حاصل کرد تعقیب بیشتری را مصلحت ندید و بطرف مکه مراجعت نمود.

این جنگ را بمناسبت اینکه در تپه‌های معروف (احد) واقع شد، «جنگ احد» مینامند.

چون فردای آن روز رسید مسلمین اجساد کشتگان خود را بخاک سپردند و محمد با باقیمانده نفرات که مجتمع شده بودند بشهر مدینه مراجعت کرد. پس محمد در این مبارزه، اگرچه بسیار رنج دید و یارانش جریحه‌دار گردیدند، چون سپاه وی بکلی نابود نشده بود و بشهر مدینه نیز دشمن دست نیافت میتوان گفت که، محمد در این مرحله نیز شکست نخورد.

فصل چهل و یکم

جنگ خندق

قریش بعد از واقعه احد با یهودیان خیبر وارد مذاکره شدند. خیبر در سی فرسنگی شمال مدینه قرار داشت که جز یهودیان، کسی در آن سکونت نداشت.

قریش، یهودیان مذکور را با خود متحد ساخته و چند قبیله دیگر را نیز آنان همراه ساختند.

خیبریان مغرور ازین همبستگی با قریش و قبایل دیگر عرب عبور مسلمین زآن شهر بقصد رفتن بسوی (سوریه) و (بین النهرین) ممنوع ساختند و این کار بر لمین گران آمد، مضافاً باینکه این عمل خیبریان سبب گردید که مدینه بعلت بود شدن راه ارتباط با سوریه و بین النهرین از حیث احتیاجات خود در مضیقه نگیرد.

علاوه بر این، قبایل قریش با منافقین داخل مدینه نیز ارتباط برقرار کردند. آنان را با خود همراه ساختند.

بتحريك قریش طوایفی نیز آماده حمله بر مدینه شدند. در اینحال بود که «محمد» تصمیم گرفت پیشدستی کند .

با عده‌ای کم از مدینه بیرون رفت و قبیله (بنو مصطلق) را که در تجاوز بمسلمین پیشقدمی میکرد درهم کوفت و کشتاری چند از آنان گرفت و باقیمانده‌گان باسلام درآمدند .

در همین سفر بود که (عایشه) همراه «محمد» بود و در هنگام مراجعت سپاه به مدینه، برای رفع حاجت، از (کجاوه) خود بیرون رفت و چون مراجعت کرد کلوان رفته بود. در بیابان سرگردان بود تا اینکه من‌الاتفاق «صفوان» که عقب‌دار سپاه بود برسید و ویرا بر پشت شتر خویش نشانیده بمدینه‌اش رسانید. یهودیان و دشمنان محمد این موضوع را دستاویز کرده انتشاراتی دادند. ولی چون بیکناهی (عایشه) معلوم گردید وقتی بآن نگذاشتند .

محمد که در مکه مخبرینی داشت میدانست که قریش در صدد بسیج يك سپاه ده هزار نفری میباشند تا بمدینه حمله کنند و مسلمین را از بین ببرند. ولی از لیاقت جنگی محمد در هراس بوده و منتظر بودند که محمد از مدینه خارج شود و آنگاه حمله را شروع نمایند و بكمك منافقین و یهودان مدینه را متصرف گردند.

محمد چون میدانست که بسیج (مکیان) کامل نگشته بدون درنگ مسلمین را برای جنگ آماده ساخت و بآنان اظهار کرد که درین کورت سپاهیان دشمن بشمارند باید تدابیری نمود. «روزبه مهیار» با «سلمان پارسی» که تجارب بسیار داشت، کندن خندق را پیشنهاد نمود و بهمین قسم نیز عمل گردید و مردان و زنان و حتی دختران و پسران بحفر آن مشغول شدند و اینکار بزحمت فراوان و در اسرع وقت ممکن

انجام گرفت و قشون مکه هنگامی نزدیک مدینه رسیدند که کار حفر آن انجام یافته بود.

فرماندهی سپاه مکیان را باز ابوسفیان برعهده داشت و تعداد آنان بده هزار نفر میرسید. ابوسفیان مطمئن بود که مسلمانان را در یک حمله ازهم خواهد پاشید. و چون بخندق رسید مانند دیگران از دیدن خندق متحیر گشت و بناچار خیمه‌های خود را در خارج خندق برپا ساختند. سپاهیان طرفین همدیگر را میدیدند و صدای هم را میشنیدند.

محمد شبها را در همان خیمه‌های سپاهی میگذراند و بخانه خود نمی‌رفت. ابوسفیان با یهودان مدینه وارد گفتگو شد تا با آنان معاهده‌ای امضاء کند. این مطلب بر «محمد» روشن بود که اگر اینکار سرگیرد سپاه اسلام از پشت سر مورد تهدید قرار گرفته و خندق نیز که با زحمات زیاد کشیده شده بی‌اثر خواهد شد.

چون یهودیان از ابوسفیان، چندتن از رجال شناخته شده سپاه او را گروگان این معاهده شرط کردند، ابوسفیان مظنون شد که مبادا گروگانها را یهودیان بر اثر اتحاد پنهانی که با محمد بسته‌اند بمسلمین تسلیم کنند، علیهذا توافق حاصل نگردید. چون محمد پیش از وقت کلیه آذوقه اطراف مدینه را بداخل مدینه برده بود، ازین جهت ساکنین مدینه از حیث حوائج زندگی در مضیقه نبودند ولی برعکس سپاهیان ابوسفیان چون دسترسی بتهیه آذوقه نداشتند در تنگدستی و مضیقه قرار گرفتند و سرمای هوا نیز باعث رنج و آزار آنان بود. تقریباً مدت پانزده روز شگریان مکه در برابر خندق مدینه معطل ماندند. بنابراین جنگ را آغاز نمودند و فل مغزومی با اسب خود خیز برداشت و وارد خندق گردید. «علی بن ابیطالب» ز خود را وارد خندق کرد و کار او را ساخت. سردار دیگری بنام (عمرو بن عبدود)

که مردی دلیر بود و دوبار علی را مجروح ساخت بالمال بدست علی کشته شد.
طوفانی ناکهان برپا شد و روحیه سربازان قریش را متزلزل ساخت و در
نتیجه قشون قریش از مدینه کوچ کرده و رفت و جنگ خندق خانمه پذیرفت.

فصل چهل و دوم

رفتن محمد به مکه برای حج عمره و عهدنامه حدیبیه

جنگ خندق نیز بسود مسلمانان خاتمه پذیرفت، ولی مدینه باز در محاصره اقتصادی قرار داشت. محمد تصمیم گرفت که رفع این مشکل بنماید. بین سکنه خیبر و مکه پیمان اتحادی بود باینکه اگر مسلمین بآنجا حمله کنند، مکیان بکمک درآیند. و مسلمین فکر میکردند که محمد به خیبر جهت تنبیه یهودیان متحد با قریش خواهد رفت، ولی او تصمیم گرفت که تمامی مسلمین بسوی مکه حرکت نماید.

شماره مسلمانان در این موقع از دوهزار نفر بیشتر بود. در این موقع ابوسفیان در مکه نبود و مکیان نمیدانستند که درباره محمد که بقصد حج بمکه میرود چه روشی پیش گیرند. این فکر بیشتر مایه نگرانی مکیان بود که میگفتند: مبدا محمد با دوهزار سپاهی و شتران خود بمکه وارد شده و آنرا منصرف شود؟

بالاخره رأی قریش بر جلوگیری از ورود محمد بمکه گردید، و بنا بر این جهت سوار برای جلوگیری مسلمانان فرستادند که همگی از طرف سپاه اسلام

دستگیر شدند ولی بدون پرداخت فدیة آزاد گردیدند .

مجدداً دو بیست سوار برای جلوگیری آمد، چون بمسلمین رسیدند مشاهد کردند که مشغول نمازند.

محمد برای اینکه بمکیان بفهماند که قصد جنگ ندارد، نماینده‌ای بمکه فرستاد، که، از غرض محمد که فقط زیارت کعبه است آنان را مطمئن سازد. هکر مه رئیس دو بیست نفر سپاهی اعزامی، مانع رفتن نماینده بمکه گردید و شتران وی را، پی زد .

مسلمین چون بمرز مکه رسیدند، شترهای قربانی را بدستور محمد نشان گذاری کردند و از آنجا جلو تر نرفتند. زیرا که محمد میدانست اگر پیش روند جنگ بین طرفین درگیر خواهد شد. در حالیکه محمد ازین سفر میخواست بین مدینه و مکه سازش برقرار کند. عثمان را برای تحصیل اجازه از قریش بمکه فرستاد چون برگشتن آن دیر شد گمان بردند که او را کشته و یا توقیف کرده‌اند، لذا محمد از کلیه مسلمین بیعت و تعهد جدید گرفت تا هر دستوری که بایشان میدهد اجرا کنند .

همگی نیز چنین تعهدی نمودند. این خبر بیعت چون بمکه رسید بیم کردند که، مبادا غرض محمد حمله بمکه و کشتار مخالفین خود میباشد! این بود که بی- درنگ عثمان را آزاد ساختند. و وی به محمد گفت که مکیان حاضر برای مذاکره هستند. (عروة) بنمایندگی قریش آمد و با محمد مذاکره کرد و بمکه مراجعت کرد و گزارش خود را داد. معذالک چون مکیان زیاد از محمد نگران بودند، هیئتی را بریاست سهیل بن عمر فرستادند و با محمد قرار متار که جنگ امضاء نمود. مدت این پیمان ده سال بود. (در سال هفتم هجرت بین محمد و جماعت قریش بسته شد). یکی از شرایط آن پیمان این بود که مسلمین در آن سال وارد مکه نشوند، که پیروان

محمد از آن راضی نبودند، ولی محمد گفت: ملصحت در عقد این پیمان است که
مدینه را از محاصره اقتصادی خارج خواهد ساخت. و به مسلمین گفت: از همین جبهه
زیارت کعبه کنید که در درگاه حق مقبول خواهد بود.
این معاهده به (معاهده حدیبیه) معروف است که نتایج بسیار ارزنده‌ای در
تحکیم اساسی مسلمانان و پیروزی محمد دربر داشت .

فصل چهل و سوم

جنگ خیبر - زیارت مکه

محمد از (حدیبیه) بمدینه برگشت و سعی داشت که روابط نیکی بین او و مرکز عربی برقرار گردد.

آن سال مکه دچار فحطی گردید و از فرط سختی به محمد متوسل شدند. وی کمک لازم داد. پول و خرما برای آن شهر فرستاد و از مکیان تحیب بعمل آورد.

چون یهودیان خیبر در خصومت خود با محمد مصر بودند تصمیم گرفت که آنجا را نیز صورتی دهد. سکنه شهر ثروتمند بودند.

محمد برای جنگ با سکنه خیبر یک هزار پانصد مرد جنگی با خود حرکت داد در صورتیکه خیبریان میتوانند تا بیست هزار نفر تجهیز کنند.

ولی شرح جنگهای (بدر) و (خندق) آنان را نگران میداشت.

در جنگ خیبر، خود محمد فرماندهی را بعهده داشت، ولی چون ناخوش شد فرماندهی را به ابوبکر رجوع کرد. ابوبکر نتوانست اینوظیفه را بعلت کسالت و تب ادامه دهد. در نتیجه اینکار به «علی بن ابیطالب» واگذار گردید و در همان روز اول محاصره قلاع شروع گردید. (مرحبا) از یهودیان، مبارز طلبید. «علی» اجابت کرد.

اورا بقتل رسانید .

برای گشودن درب قلعه علی بن ابیطالب دستور داد از کله قوچ استفاده کنند. و آن، عبارت بود از تنه درخت بزرگ، که سی‌چهل نفر از مردان سلحشور بدست گرفته میدویدند و بدرب قلعه میکوبیدند که بعد از چند ضربه درب قلعه درهم میشکست. قلعه تسخیر شد و یهودیان اسیر گردیدند و اموالشان بغارت رفت.

پیروزی «علی» بسیار درخشید و یکی از موفقیت‌های صدر اسلام بود. در این جنگ، محمد به علی لقب «اسدالله» داد، یعنی شیر خدا.

محمد برای بهبود مناسبات مسلمین و سکنه یهود خیبر، یک زن یهودی موسوم به (صفیه) را بحباله نکاح درآورد.

طبق شرایط معاهده حدیبیه یکسال بعد از پیمان میتوانستند زیارت مکه بروند. بنابراین محمد با دوهزار نفر از مسلمین در سال هشتم هجرت برای انجام زیارت بسوی مکه راهی گردید .

در موقع ورود مسلمانان بمکه، قریش ترسیده بکوه‌های اطراف مکه پناهنده شدند و از آنجا ناظر طواف مسلمانان بودند.

محمد قبل از ورود بمکه از نظر احتیاط یکصد سوار مسلمان را بفرماندهی (محمد مسلمه) در زمینی گود نزدیک مکه گماشت و سوارانش را در بالای کوه نگهبان کرد تا اگر بت پرستان برخلاف تعهد خود عمل کنند، بکمک برسد.

بلال خود را پیام کعبه رسانید و به اذان گفتن مشغول شد و مسلمان با شغف فراوان کعبه را طواف میکردند.

چون مراسم حج انجام یافت، محمد برای کنار آمدن بسا جماعت قریش (میمونه بنت الحارث) را بنکاح خود درآورد.

خالد بن ولید در این سفر نزد محمد رفت و مسلمان گشت و بعدها از سرداران
برجسته اسلام گردید و بلقب (سیف‌اله) ملقب شد .

چون مسلمانان بمدینه باز آمدند ابوسفیان نیز خود را به تنهایی بمدینه
رسانید و نزد محمد رفت و بعنوان وساطت در سازش چند قبیله که با هم در نزاع
بودند از محمد خواست که او را یاری دهد و در واقع ابوسفیان نیز از در تسلیم
درآمد .

فصل چهل و چهارم

جنگ با روم

پس از فتح قلعه خیبر مسلمانان قوی شدند و ، نامه‌هایی از طرف محمد به سلاطین و فرمانفرمایان اطراف فرستاده شد و از آنها دعوت نمود که دین اسلام را بپذیرند .

از جمله نامه‌ای بود که محمد بامپراطور بیزانس (رومیه صغری) فرستاد و نامه‌ای نیز برای پادشاه ایران و نجاشی پادشاه حبشه و نیز نامه‌ای بپادشاه مصر ارسال داشت .

یکی از امرای عربستان بنام حارث ابن ابی شمیم تحت حمایت امپراطور میزیست. محمد نامه‌ای هم بدو نوشت و جواب خواست. مأمور اعزامی از طرف محمد را دستگیر و بقتل رسانیدند.

این واقعه بر مسلمین گران آمد و محمد جهت تنبیه حارث، سه هزار نفر از مردان سلحشور مسلمان را تجهیز کرده بآن سوی بسیج نمود.

سربازان حارث را بده هزار نفر تخمین زده‌اند .

فرماندهی قشون اسلام بعهد زید بن حارثه برگذار گردید . در پیکار اول

مسلمین شکست خوردند. برای دومین بار در (مؤته) با سپاهیان روم بجنک پرداختند. سر بازان روم، خود در سر و خفتان در تن داشتند و بسپرهای بزرگ و نیزه - های بلند و شمشیر مسلح بودند .

زید در اولین ساعت جنگ کشته شد. جعفر بن ابیطالب جای ویرا گرفت و دستور عقب‌نشینی داد و سپاهیان اسلام خود را بمؤته رسانیدند. در آنجا جعفر نیز کشته شد و بجای وی، عبدالله بن رواحه که از انصار بود، جانشین گردید. این فرمانده با خواندن آیاتی از قرآن سپاهیان اسلام را بمبارزه با دشمن تشویق میکرد تا عصر آن روز مسلمانان مقاومت نمودند. در عصر هنگام عبدالله بن رواحه نیز مقتول گردید و خالد بن ولید فرماندهی را عهده گرفت و بدستور خالد سپاهیان اسلام عقب‌نشینی کردند توفیق در این عقب‌نشینی برای لشکر اسلام یکی تاریکی شب و دیگری لیاقت فرماندهی جدید بود.

قبل از عقب‌نشینی فرمان خالد لشکریان اسلام حمله سختی بر رومیان کرده و فرمانده قشون روم را بقتل رسانیدند و نتیجه همین حمله بود که رومیان بتصور رسیدن قوای امدادی دست از تعرض بسپاهیان اسلام برداشتند. از مسلمانان دوهزار تن بقتل رسیدند .

با وجود اینکه مسلمانان در مؤته شکست خوردند بر اثر لیاقت فرماندهی خالد یکهزارتن از سپاهیان بسلامت بمدینه رسیدند .

مقارن این زمان، سکنه مکه به قبیله بنوهکر کمک دادند تا اینکه بر قبیله خزاعی که از متحدین مسلمین بود حمله برد و این خود بر خلاف شرایط پیمان عهدنامه حدیبیه بود.

بنابر این محمد خود را مجاز دانست که بمکه حمله‌ور شود، زیرا که نقض عهد از طرف قریشیان بود.

در این موقع که محمد بقصد تسخیر مکه در مدینه بجمع آوری سپاه مشغول بود بعضی گمان میکردند که برای جبران شکست مؤته بسوی روم بسیج خواهد کرد آنگاه لشکریان اسلام از مدینه خارج شدند و راه مکه پیش گرفتند.

ابوسفیان دانست که مکه قادر بمقاومت در برابر لشکریان اسلام نیست و بنابراین با عباس عموی پیغمبر مشورت کرد. وی بابوسفیان گفت: برای حفظ جان و دارائیت مجبوری که نزد محمد رفته اسلام آوری.

ابوسفیان باین پیشنهاد تسلیم گردید و همراه با عباس بسپاه اسلام رفته نزد محمد بار یافت. محمد، ابوسفیان را بخشید و او را مأمور کرد که بمکه برود و سکنه آن شهر را از ورود قوای اسلام آگاه سازد و هر کس میخواهد بر جان خود ایمن باشد یا به خانه کعبه رود و یا در خانه ابوسفیان پناهنده شود.

ابوسفیان با دریافت این دستور بمکه رفت و ندا در داد و اهالی را از ورود قوای اسلام خبر داد و گفت که از خانه‌های خود بیرون نیائید.

طولی نکشید که منادیان قشون اسلام در رسید و اولین دسته از قشون مسلمانان وارد مکه شدند. در این موقع لشکریان مسلمین بچهار دسته تقسیم شده بودند. این چهار دسته از چهار سوی شهر مکه وارد خانه کعبه شدند.

بدین طریق محمد شهر مکه را فتح کرد. برای مردم شهر نطقی نمود و آیاتی از قرآن تلاوت نمود و در این وقت کلیه بتها و تصاویری که در کعبه بود شکسته و از بین بردند. پس از معدوم کردن بتها، محمد فرمان عفو عمومی صادر کرد.

چون شب فرارسید، محمد از شهر خارج شد و به طائف بیرون شهر رفت ..
در ده روز اول ده هزار نفر مسلمان شدند.
پس از پانزده روز محمد از مکه بمدینه مراجعت کرد.
تسخیر شهر مکه موقعیت مسلمانان را بکلی تحکیم نمود .

فصل چهل و پنجم

حجة الوداع

سال نهم هجرت را مسلمین (عام الوفود) میگویند، که در این سال از سفر او هیئت‌های نمایندگی طوایفی که تحت بیرق اسلام درآمده بودند، در مدینه پذیرائی میشدند، و در این موقع محمد رئیس مذهبی و سیاسی و نظامی سراسر جزیره العرب بود. معذالك وقتی که سفر او میرفتند، میدیدند که بر بوریائی که با برك خرما بافته شده نشسته است. بلال سفر او را استقبال میکرد و آنان را نزد محمد می‌آورد. هر گاه عده این سفر او زیاد میگردید و در خانه محمد جای پذیرائی برای آنان نداشتند به مسجد مدینه میبردند و در مسجد خیمه‌ای برپا میکردند. چون یهودیان و مسیحیان هر دو اهل کتاب بودند محمد آنان را مجبور بقبول اسلام نکرد.

در سال نهم هجرت هنگام حج بت پرستان هم با مسلمین به مکه رفتند و خانه خدا را زیارت نمودند و در سال دهم هجرت، محمد تمام مناسک حج را بطور کامل انجام داد و بعد از آن مسلمین، همان مراسم را در حج مراعات مینمایند. در آخرین حج، محمد، مسلمین را در کوهی با اسم (جبل الرحمه) در عرفات جمع کرد. چون صدایش بهمه نمیرسید، عده‌ای از افراد را که بتوانند خطبه او را

تکرار کنند، در بین جمعیت گماشت و بخطابه پرداخت. از جمله آنان بلال بود. ابتدا حمد خدا، سپس گفت که این آخرین مرتبه است که در این اجتماع بزرگ شرکت میکنم، ای مردم، از خدا بترسید و او را اطاعت کنید. هر کس امانتی از کسی گرفته رد کند - از ربا پرهیزید. اگر کسی دیگری را بکشد، - برای او قتل است - زنهای شما بر شما حق دارند، با زنهای خود خوش رفتاری نمائید - کسانی که بدین اسلام درآمدند، برادرند. من میروم ولی بعد از من، کتاب خدا باید رهنمای شما باشد.

محمد گفت: خدای شما یکی است و همه فرزندان آدمید و از خاک درست شده‌اید، پس هیچکس بر دیگری مزیت ندارد، و کسی بیشتر بخدای خود نزدیک نیست که پرهیزکارتر باشد. خداوند برای هر وارث سهمی معین کرده است. ای مردم، طفل صغیر متعلق بمادر است. مردی که زنای محصنه کند مستحق سنگسار شدن است. محمد، خطبه خود را با آرامش پایان رسانید. این خطبه را، خطبه حج البلاغ مینامند.

فصل چهل و ششم

وفات محمد

محمد بعد از مراجعت بمدینه بیمار گردید و بیماریش طوری بود که میتواندست
از منزل خارج و بمسجد رفته نماز بنماید.

روزهاییکه قادر بر رفتن به مسجد نبود، ابوبکر بجایش نماز میگزارد.
در روزهای آخر از شدت بیماری بتنهائی قادر بر رفتن مسجد نبود بلکه صحابه
بوی کمک میدادند و او را به مسجد میبردند.

روزی بالای منبر گفت: بزودی يك تن از کسانی که شما را بسیار دوست می-
دارد، از بین شما خواهد رفت. همه دانستند که مقصود محمد چیست، و گریستند.
محمد، آنانرا دلداری داد. شبها که حالش قدری خوب میشد بقبرستان بقیع
میرفت و در آنجا توقف میکرد.

روزی در مسجد گفت: هر کس که من او را زده‌ام بیاید و قصاص خود از من بگیرد.
هنگامیکه محمد بیمار بود، سپاهی تجهیز کرد و سرکردگی آن را به
فرزند زید بن حارثه که در جنگ روم شهید شده بود، داد. اگر چه در حضور محمد
چیزی نگفتند ولی عده‌ای ازین انتخاب ناراضی بودند.

روز سیزدهم ربیع الاول از سال یازدهم هجرت حال، محمد بدتر شد. عایشه دست‌های خود را باطراف گردنش حلقه کرده بود که در همان حال بدرود حیات گفت،
وزنان و مردان یکباره گریستند.

در همان منزل قبری کردند و محمد را شست و شوی داده با ردایش در قبر نهادند
و حفره را از خاک پر کردند.

وقتی که مسلمین در مسجد فهمیدند که محمد بدرود حیات گفت، شیون کردن
آغاز نمودند، ولی عمر به مسجد رفت و گفت: جای شیون نیست و مردم را بسکوت
تهدید نمود.

یکی از بزرگترین مردان بشریت بدین نحو از جهان فانی بدنیای باقی شتافت،
در حالیکه شصت و سه سال داشت.

فصل چهل و هفتم

سوره‌ها و آیات قرآن محمد

قرآن یکصد و چهارده سوره دارد که بعضی از آن در مکه بر محمد نازل شده و بعضی دیگر در مدینه، و هر سوره دارای تعدادی آیه میباشد. در زمان حیات محمد این سوره‌ها در اوراق جداگانه و بطور پراکنده در دسترس مردم قرار گرفته بود.

عمر در زمان خلافت خود آن اوراق پراکنده را جمع و تدوین نمود و چون نسخ تدوین شده با هم مطابقت نداشتند عثمان در زمان خلافت خود معتبرترین نسخ را با شور صحابه تهیه کرد و دیگر نسخ را توقیف و یا سوزانید و آنچه اکنون نام کتاب آسمانی محمد یعنی قرآن در دسترس مسلمین قرار دارد، همان نسخه‌ای است که عثمان آنرا انتخاب و محفوظ داشت.

قرآن، از نقطه نظر ادبی، اثر ارزنده‌ای است که عباراتش موزون و مسجع می‌شد و مخصوصاً تلاوتش با آوای بلند و خوش، اثری عمیق در شنونده باقی میگذارد. از یکصد و چهارده سوره، هشتاد و هشت سوره آن (مکی) و بیست و شش سوره ن(مدنی) میباشد که ذیلاً اسامی سوره مذکور داده میشود.

سوره‌هایی که در مکه بر محمد نازل شده عبارتند از :

۱- سوره فاتحه ۲- سوره انعام ۳- سوره اعراف ۴- سوره انفال ۵- سوره یونس ۶- سوره هود ۷- سوره یوسف ۸- سوره رعد ۹- سوره ابراهیم ۱۰- سوره حجر ۱۱- سوره نحل ۱۲- سوره بنی اسرائیل ۱۳- سوره کهف ۱۴- سوره مریم ۱۵- سوره طه ۱۶- سوره انبیاء ۱۷- سوره حج ۱۸- سوره مؤمنون ۱۹- سوره فرقان ۲۰- سوره نمل ۲۱- سوره قصص ۲۲- سوره عنکبوت ۲۳- سوره روم ۲۴- سوره لقمان ۲۵- سوره سجده ۲۶- سوره احزاب ۲۷- سوره سبا ۲۸- سوره مائده ۲۹- سوره یس ۳۰- سوره الصافات ۳۱- سوره ص ۳۲- سوره زمر ۳۳- سوره مؤمن ۳۴- سوره سجده ۳۵- سوره شوری ۳۶- سوره زخرف ۳۷- سوره دخان ۳۸- سوره جاثیه ۳۹- سوره احقاف ۴۰- سوره محمد ۴۱- سوره ق ۴۲- سوره ذاریات ۴۳- سوره طور ۴۴- سوره نجم ۴۵- سوره قمر ۴۶- سوره رحمن ۴۷- سوره واقعه ۴۸- سوره حدید ۴۹- سوره ملک ۵۰- سوره ن ۵۱- سوره حاقه ۵۲- سوره معارج ۵۳- سوره نوح ۵۴- سوره جن ۵۵- سوره مزمل ۵۶- سوره مدثر ۵۷- سوره قیامه ۵۸- سوره مرسلات ۵۹- سوره عم ۶۰- سوره نازعات ۶۱- سوره عبس ۶۲- سوره تکوین ۶۳- سوره انفطار ۶۴- سوره انشقاق ۶۵- سوره بروج ۶۶- سوره طارق ۶۷- سوره اعلیٰ ۶۸- سوره غاشیه ۶۹- سوره فجر ۷۰- سوره بلد ۷۱- سوره شمس ۷۲- سوره لیل ۷۳- سوره ضحیٰ ۷۴- سوره شرح ۷۵- سوره تین ۷۶- سوره علق ۷۷- سوره زلزله ۷۸- سوره قارعه ۷۹- سوره تکوین ۸۰- سوره عصر ۸۱- سوره همزه ۸۲- سوره فیل ۸۳- سوره قمریش ۸۴- سوره ماعون ۸۵- سوره کوثر ۸۶- سوره کافرون ۸۷- سوره تبت ۸۸- سوره اخلاص.

سوره‌هاییکه در مدینه بر محمد نازل شده عبارتند از:

- ۱- سوره بقره ۲- سوره آل عمران ۳- سوره نساء ۴- سوره مائده ۵- سوره
توبه ۶- سوره نور ۷- سوره فتح ۸- سوره حجرات ۹- سوره مجادله ۱۰- سوره
حشر ۱۱- سوره ممتحنه ۱۲- سوره صف ۱۳- سوره جمعه ۱۴- سوره منافقین
۱۵- سوره تغابن ۱۶- سوره طلاق ۱۷- سوره تحریم ۱۸- سوره انسان ۱۹- سوره
مطففین ۲۰- سوره قدر ۲۱- سوره بینه ۲۲- سوره عادیات ۲۳- سوره نصر ۲۴-
سوره فلق ۲۵- سوره ناس ۲۶- سوره شعرا .

فصل چهل و هشتم

احکام محمد

توحید : یگانه پرستی، اعتقاد باینکه خدا یکیست و همثانی ندارد.
نبوت : اقرار باینکه محمد، رسول خداست، که از جانب او برای هدایت
خلق مأمور گردیده است .

معیاد : اعتقاد باینکه سوای این جهان، جهان دیگری است و اعمال
خوب و بد را پاداش و سزائی است و روز حسابی درکار است.

عدل : خداوند عادل است. بهیچکس ظلم و ستم روا نمیدارد. کار نیک مردم
را پاداش نیک و اعمال بد آنان را مجازات میدهد .

امامت : علی ابن ابیطالب جانشین بالاستحقاق محمد است و اولاد او جانشینان
وی میباشند.

وضو : شستن صورت از بالای پیشانی تا چانه، و شستن دو دست از آرنج تا
سر انگشتان و مسح سر و شست پای راست و چپ .

غسل : شست و شوی تمام بدن . اگر ترتیبی است، اول سر و گردن، بعد
سمت راست بدن و پس از آن، سمت چپ بدن. اگر ارتماسی است

فرورفتن در آب، بدیهی است که پیش از غسل باید بدن از هر گونه آلودگی پاک شده باشد.

تیمم: جائیکه آب نباشد و یا بکاربردن آب باعث ضرر و زیان شود، تیمم بجای آن بکار میرود. باین ترتیب که دو کف دست بر خاک نهند و با همان کف دستها، پیشانی تا نوک دماغ را مسح نمایند. بعد مسح دست راست با کف دست چپ و سپس مسح دست چپ با کف دست راست.

نماز: نماز در شبانه روز پنج بار باید انجام شود و آن ستایش آفریدگار است. نماز صبح، موقع برآمدن صبح صادق، دو رکعت. نماز ظهر از آخر وقت ظهر است و آن چهار رکعت میباشد. نماز عصر قبل از غروب آفتاب است و آن چهار رکعت میباشد. نماز مغرب، پس از برطرف شدن سرخی غروب آفتاب است و آن سه رکعت میباشد. نماز عشا، بعد از نماز مغرب است و آن چهار رکعت میباشد.

روزه: امساک از خوردن و آشامیدن در یکماهه رمضان، از سحر، قبل از صبح صادق تا غروب آفتاب میباشد. اگر شخصی از گرسنگی و تشنگی بی تاب گردد میتواند کمی غذا تناول و کمی آب بیاشامد. پیران و زنان حامله و زنان شیرده معاف میباشند.

خمس: شامل چند چیز میشود: سودی که از تجارت و کسب حاصل شود. غنیمتی که در جنگ با کافران بدست می آید. بمعادن از قبیل مس و غیره. آنچه که از دریا بغواصی بیرون می آید. مال حلال که بحرام، مخلوط شده باشد. زمینی که مسلمانان از کافران متصرف شوند.

زریکه از زمین یافت شود، یک پنجم آن باید داده شود.

نصف خمس بحضرت صاحب الزمان تعلق دارد که باید تسلیم
مجتهد گردد و نصف دیگر را بساداتی که از نسل هاشم جد حضرت
رسول باشند - همچنین بایتام و مساکین و ابناء السبیل پرداخت شود.

زکوة: دادن مقداری از دارائی خود در راه خدا میباشد. بر هر شخص بالغ و
عافل و مالک واجب است، و شامل: گندم و جو و خرما و مویز و شتر
و گاو و گوسفند میشود. مستحقان زکوة: فقراء، مساکین، مأمورین
جمع آوری زکوة، کفاری که در جهاد به مسلمانان کمک کرده باشند -
بنده - کسی که قرض بسیار داشته و قدرت تأدیه آنرا نداشته باشد
ساختمان پل - ساختمان مسجد - ساختمان مدرسه - ابن السبیل یعنی
کسانی که در وطن متمکن، ولی در غربت بی چیز شده اند.

حج: بر هر بالغ و عافل و آزاد که استطاعت داشته باشد، رفتن بخانه خدا
واجب است، بشرط صحت بدن و امنیت راه و داشتن فرصت کافی
که بموقع برسد.

افعال حج عبارت است از: احرام - طواف کعبه - نماز طواف - سعی
میان صفا و مروه - تقصیر: چیزی از موی یا ناخن گرفتن - احرام حج -
وقوف در عرفات - وقوف در مشعر - جمره: زدن هفت سنگ ریزه -
قربانی - سر تراشیدن - طواف زیارت - دورکعت نماز گزاردن سعی
بین صفا و مروه - طواف نساء - دورکعت نماز - شب را در منا بودن -
موقع حج در دهم ذی الحججه هر سال میباشد.

جهاد: بر هر مرد بالغ و عافل و آزاد واجب است بشرطیکه پیر نباشد و به

آداب جنگ نیز آشنا باشد و کور و لنک و بیمار نباشد و قادر بر دادن نفقه عیال و هزینه سفر باشد و چهارروائی داشته باشد که بتواند سوار شود. قرض دار هم نباشد، بشرط رضای والدین.

امر بمعروف و نهی از منکر: } یعنی بکار نیک امر کردن و از کار بد بازداشتن و اینکار بر کسانی که بالغ و عاقل باشند و بد و خوب را تشخیص بدهند، واجب است. بشرطیکه بدانند این عمل آنان در طرف مؤثر میباشد و همچنین از این امر و نهی، مفسده و فتنه‌ای برای مسلمانان بر پا نشود.

وقف: واقف باید بالغ و عاقل و مالک باشد - وقف باید مشروط نباشد، دوام داشته باشد - از نفس خود بیرون کند - مصرف آنرا باید معین کند. نکاح: بر دو قسم است: نکاح دائم که تا چهار زن مجاز است بشرط تمکن در پرداخت نفقه و رعایت عدالت در معاشرت، و نکاح غیر مدام که (متعّه) نامند.

ترکه: مایملک شخص متوفی بین زن و اولادش تقسیم میشود: بزن $\frac{1}{8}$ ماترک در قسمت اعیان میرسد و بقیه بین اولاد تقسیم میشود، هر پسر دو برابر دختر سهم خواهد داشت.

حدود: مجازات دزد: برای دفعه اول بریدن دست راست و در مرتبه ثانی پای چپ و در مرتبه سوم حبس، مرتبه چهارم کشتن است. مجازات زنا کردن: تا کمر درشن نشان دادن و بعد سنگسار کردن است. مجازات لواط: سوزانیدن - سنگسار کردن و دیوار بر سر لواط کننده خراب کردن.

مجازات کسانی که با خواهر و یا دختر یا خواهرزاده و برادرزاده

خود زنا کند، کشتن است.

تصدق : دادن چیزی در راه خداست، بهتر است که پنهانی عمل شود.
غنیمت : آنچه قابل نقل و انتقال است، بکسی تعلق دارد که بر دشمن غلبه کرده باشد و یا او را کشته باشد - هر گاه قابل نقل نباشد، مانند : شهرها و دهکده‌ها و زمینها که، بغلبه گرفته شده باشد، پس از اخراج خمس، مابقی بمسلمانان تعلق دارد. اسیرانی که در جنگ گرفته شوند ملك کسانی است که آنان را در جنگ اسیر کرده‌اند .

واحکام دیگری راجع به بیع و تجارت و شکار و حلال و حرام و طعام خوردن و نوشیدن آب و ذبح حیوانات و اقرار و وصیت و خونبها و غیره.

کارهای حرام در اسلام :

ظلم - دروغ - غیبت - سخن چینی - غضب مال دیگران - عیبجوئی - قمار بازی - ربا خواری - شهادت بر یا - زنا - لواط - تقلب در جنس - کتمان شهادت - خوردن چیزهای نجس - ترویج فساد - کارهای زشت - قتل نفس - آزار پدر و مادر - سوگند دروغ - کم فروختن - کمک بظالم - خیانت - سعایت - گمراه کردن مردم - بدعت در دین - توهین بمسلمانان - ناامیدی از رحمت خدا - دشنام دادن - تکبر کردن - زخم زبان - ربا کاری - فریب دادن - اذیت همسایه - مردم آزاری - رشوه خواری .

پایان

اهداد و ماخذ کتاب

- ۱- مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی
تألیف: کنت دوکویینو
ترجمه: م. ف.
- ۲- کتاب مقدس عهد عتیق و عهد جدید
انجمن پخش کتب مقدسه
- ۳- اسفار عهد جدید
انجمن پخش کتب مقدسه
- ۴- محمد و قرآن
جان دیون پورت
ترجمه: سید غلامرضا سعیدی
- ۵- تاریخ ادیان
علی اصغر حکمت
- ۶- زندگانی پیشوای اسلام
شرکت سهامی طبع کتاب
- ۷- قرآن مجید
ترجمه: حاجی عبدالمجید -
صادق نوری
- ۸- جامع عباسی
شیخ بهائی
- ۹- همه باید بدانند
تألیف: ابراهیم امینی
- ۱۰- قرآن و طبیعت
تألیف: بی آزار شیرازی
- ۱۱- تعلیمات دینی
وزارت آموزش و پرورش

غلطنامه

از خوانندگان گرامی خواستاریم که قبل از مطالعه کتاب، اغلاط زیر را تصحیح فرمایند. توفیق همگان را از خدای بزرگ مسئلت داریم.

صحيح	غلط	سطر	صفحه
مجدداً	مجدداً	۱۵	۱۳
پدر	بدر	۴	۱۵
که به بیابان	که بیابان	۴	۱۹
جواب	چواب	۵	۲۱
بدین منوال	بدین موال	۱۴	۲۴
چشمه	سرچشمه	۱۶	۳۳
پدران	پدران تو	۵	۳۷
از غیبت	از غیب	۱۱	۳۸
یافتند	یافتید	۱۶	۳۸
سازید	سازند	۱۶	۳۸
نمایند	نمائید	۱۷	۳۸
فرمای	فرمان	۴	۳۹
کشانید	کشانند	۱۶	۳۹
بپذیرفت	نپذیرفت	۱۹	۳۹
باز گرفت	باز گفت	۱	۴۰
پروردگارا	پروردگار را	۶	۴۲

ذراع	ذراع	۶	۴۷
دوازه	دوازه	۴۱	۴۸
نشورائیده	نشورائید	۱۹	۵۱
آنکاورا	آنکاه اورا	۳	۵۳
بینند	به بینند	۱۵	۶۰
آمده بودند	آمد بودند	۱۲	۶۴
درخواهدگذشت	خواهدگذشت	۴	۶۶
جامه	جامعه	۱۳	۶۶
امرای بنی مواب	اسرای بنی مواب	۱۲	۶۹
واینجارا	واینجا	۶	۷۴
نخواهم	نخواهیم	۱	۷۶
آنچه	آنچه	۲۲	۷۹
یا قیمتش	وقیمتش	۴	۸۰
تعمید	تعمید	۱۷	۸۸
بی جرم زنا	بی جرم زنا	۱۴	۹۲
از زندان	از زندان	۳	۱۰۰
بگذارم	بگذارم	۴	۱۱۳
نماز گزاردن	نماز گزاردن	۲۰	۱۱۸
باربaban	باربان	۱۴	۱۳۲
در آمد	در آورد	۴	۱۳۳
محمد	محمد	۷	۱۵۱
مسلمانان	مسلمان	۱۸	۱۵۱
در رسیدند	در رسید	۱۵	۱۵۵
را به اسامه	را به	۱۳	۱۵۹